[redacted]

مرکز میکروفیلم نور- ایران و هند
این کتاب در سیستم میکروفیلم شده
است زوالی، مرمت، تبدیل گردید
تاریخ 06/07/2011 میلادی

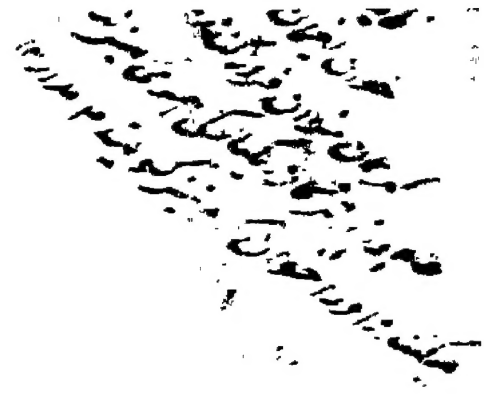

یہان کا ہر کلی تھی بوسہ کی زبان کدی مستی باہم
یہان سلطان کا ہر خیل با فرمان روان گل تھا

یہان سلطان تھا ہر انگشت پہ ہر [illegible]
یہان لالہ دری کہاس زار باب نو گل تھا

یہان قمری چہکتی تھی یہان دو یا یہان بلبل تھا
عجب سرو کا اوس کی تجسس میں بوجہی برہم بود

یہان تہی نرگس شہلا یہان حشمت دیدنی تھا
یہان تہی لالہ اور سوسن یہان بہار بہی جاری

بہا تہا باغبان در و دہبان عجایب یہان گل تھا
غرض [illegible] جو [illegible] چشم خزان گلشن میں

ہزارون بلبلون کی فوج تہی اکثر بہا غل تھا
تھمیل [illegible] بر جستہ تہی کل کا تجلی

الغرض [illegible] وگلبار [illegible]
یہان [illegible] برہم [illegible]

بچھا تھا فرش مخمل کا یہان صحن چمن اندر
یہان تھا تخت زرین سر بسر فرمان شہ گل تھا

یہان شبنم گری تہی در صحن گل پر در افشانی
ساز حشمت دیر اکیسون کی سلسل سین تسلسل

غرض گلزار رنگا رنگ تہی ہر سو گلستان میں
یہان کویل پکارتی تہی یہان آواز بلبلا

الٰہی یہان [illegible] و ناو بیا
بہی [illegible] صد افسوس بجمع [illegible] تہا

بہ یکدم بزم برہم ہو گیا ہر سو گلستان میں
یہان تہی مست [illegible] یہان بلند غل تہا

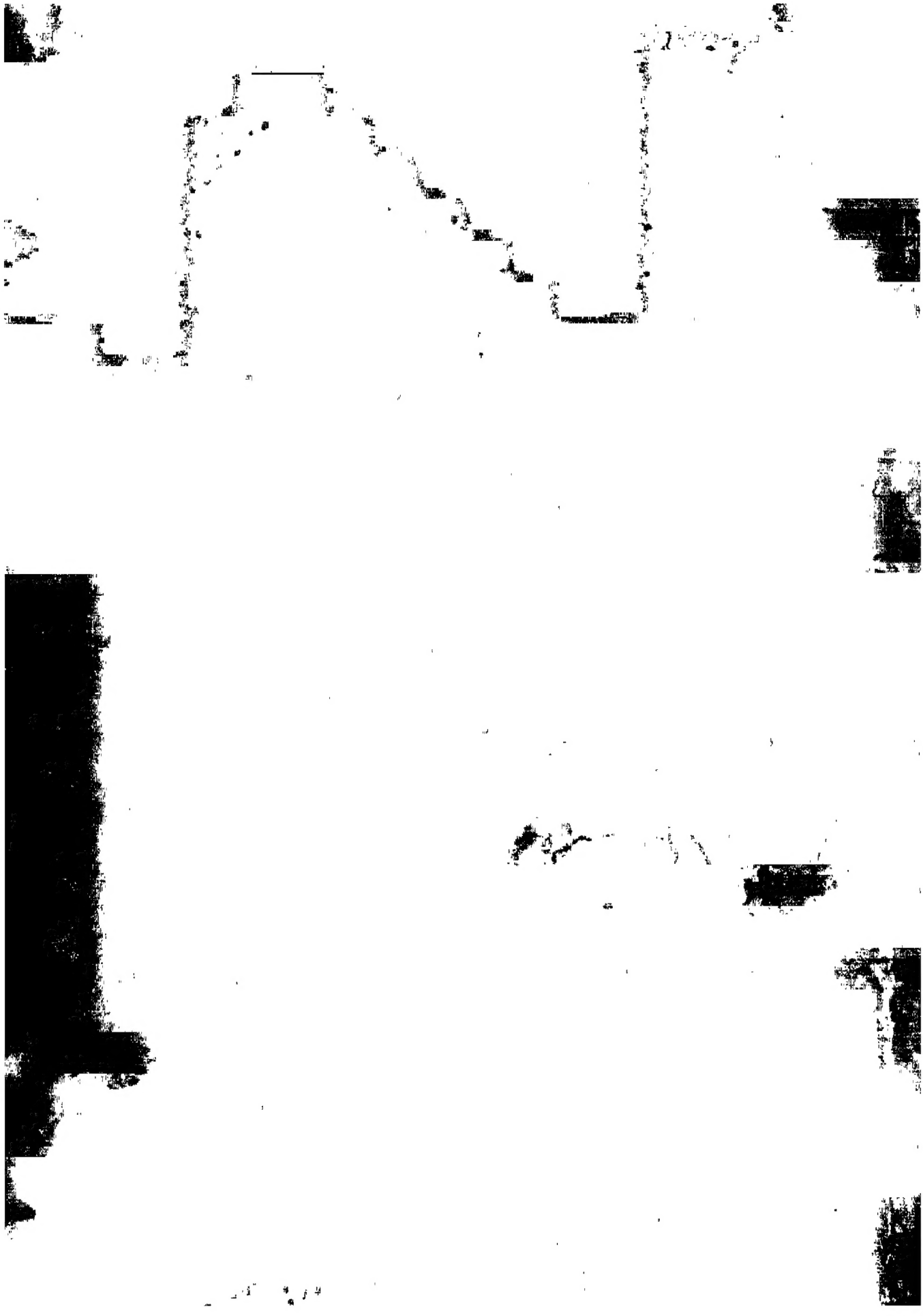

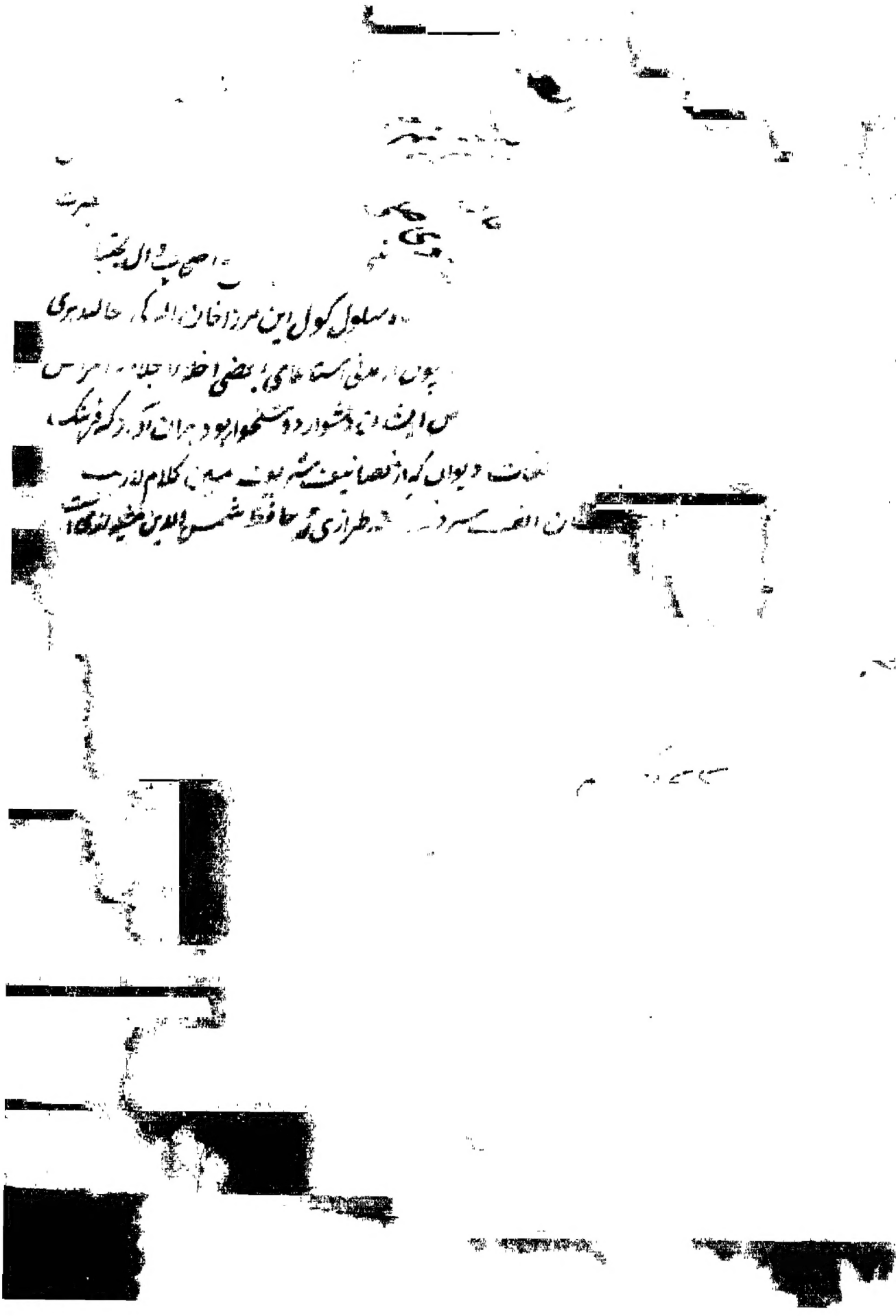

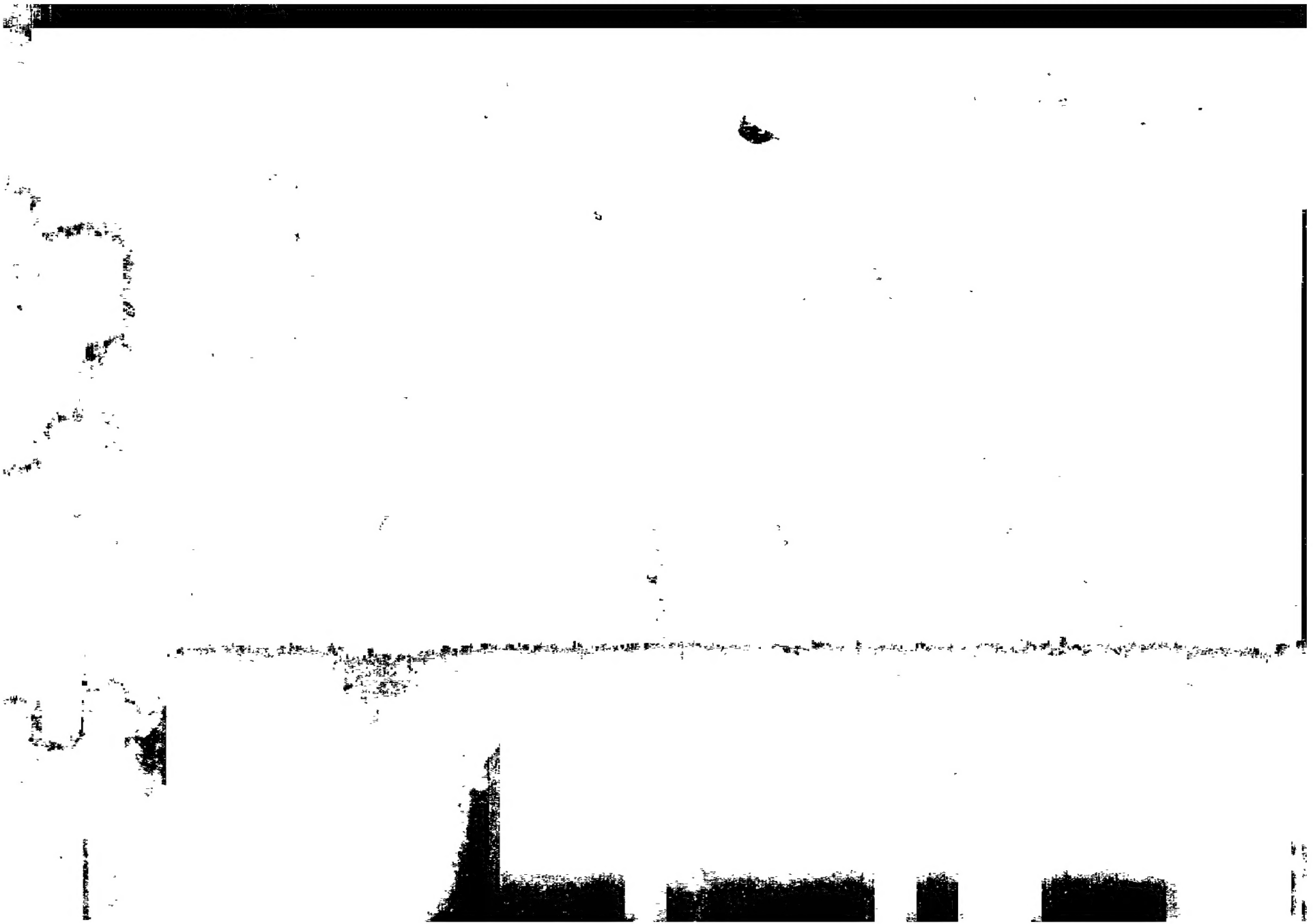

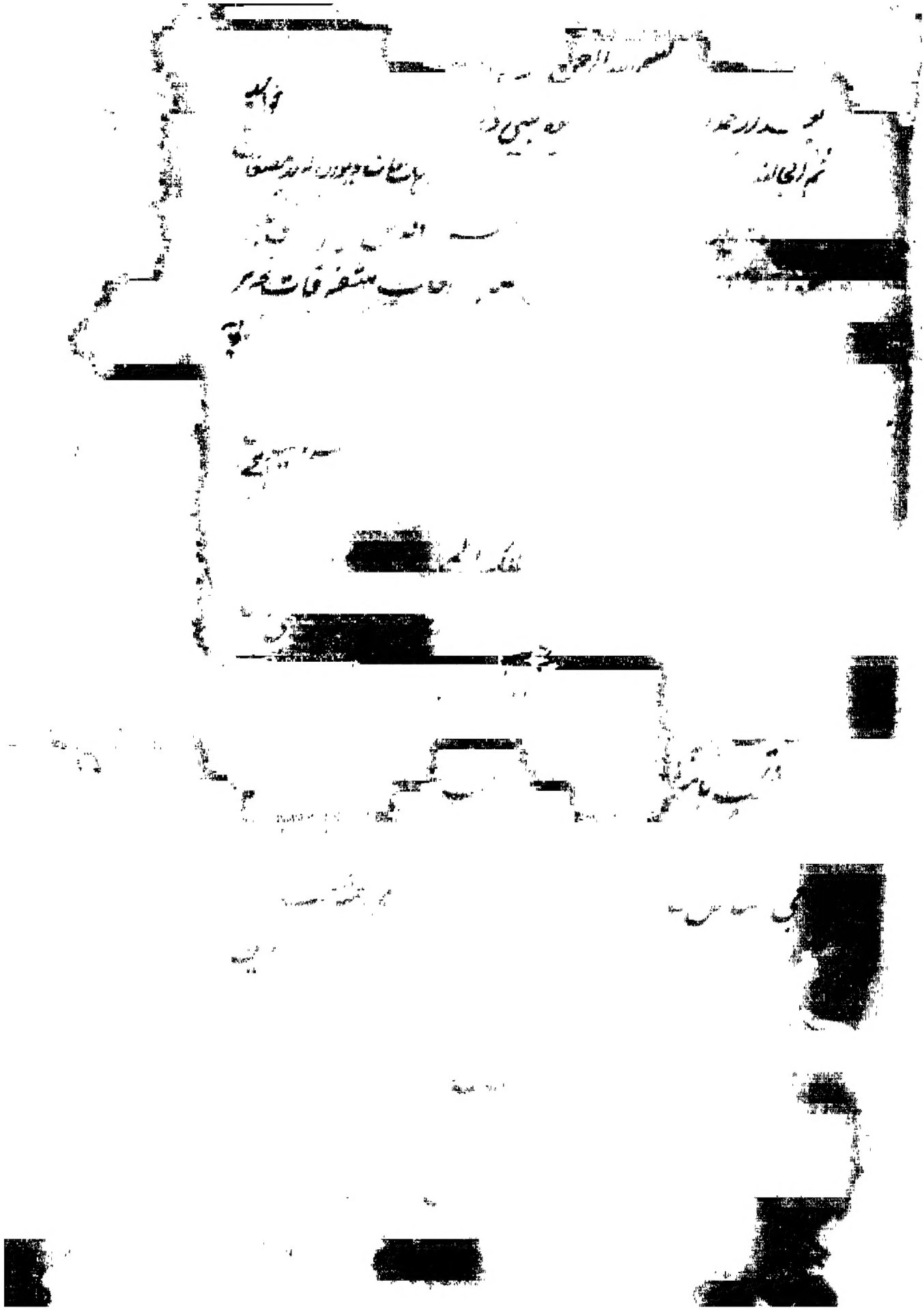

... که ... در وی معنی اثبات باشد و استفهام انکاری بر
... آن ای آنکه در وی معنی نفی باشد ...
مفتوح و ... یا الف خوانند و شجاع گویند ... باید ...
... گویند و از مقصود ... خوانند ... گویند
... که ترکیب ... است فاعلیت
چنانکه ... خداوند ... جان آفرین ...
جزو دوم ... فاعلیت ... معنی خود
جمع و در مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در
معنی مضاف و مضاف الیه است اما مضاف الیه مقدم شده
... یعنی ... و آفریننده جان باز صاحب
... بیت بوستان بنام
... ن حکیم سخن بر زبان آفرین که معنی
... بر زبان است لفظ بر زبان فصل آمده است
و نیز در ... که در اصل نسخه حکیم سخن بر زبان آفرین
و سبب ... آن است که ... شیخ واحدی ... شیخ ابراهیم فاروقی
... حکیم کرم خورده بود و شیخ واحدی از حکیم خوانده
... شد و در آن حکیم بنشستند ...
و معنی آن ...

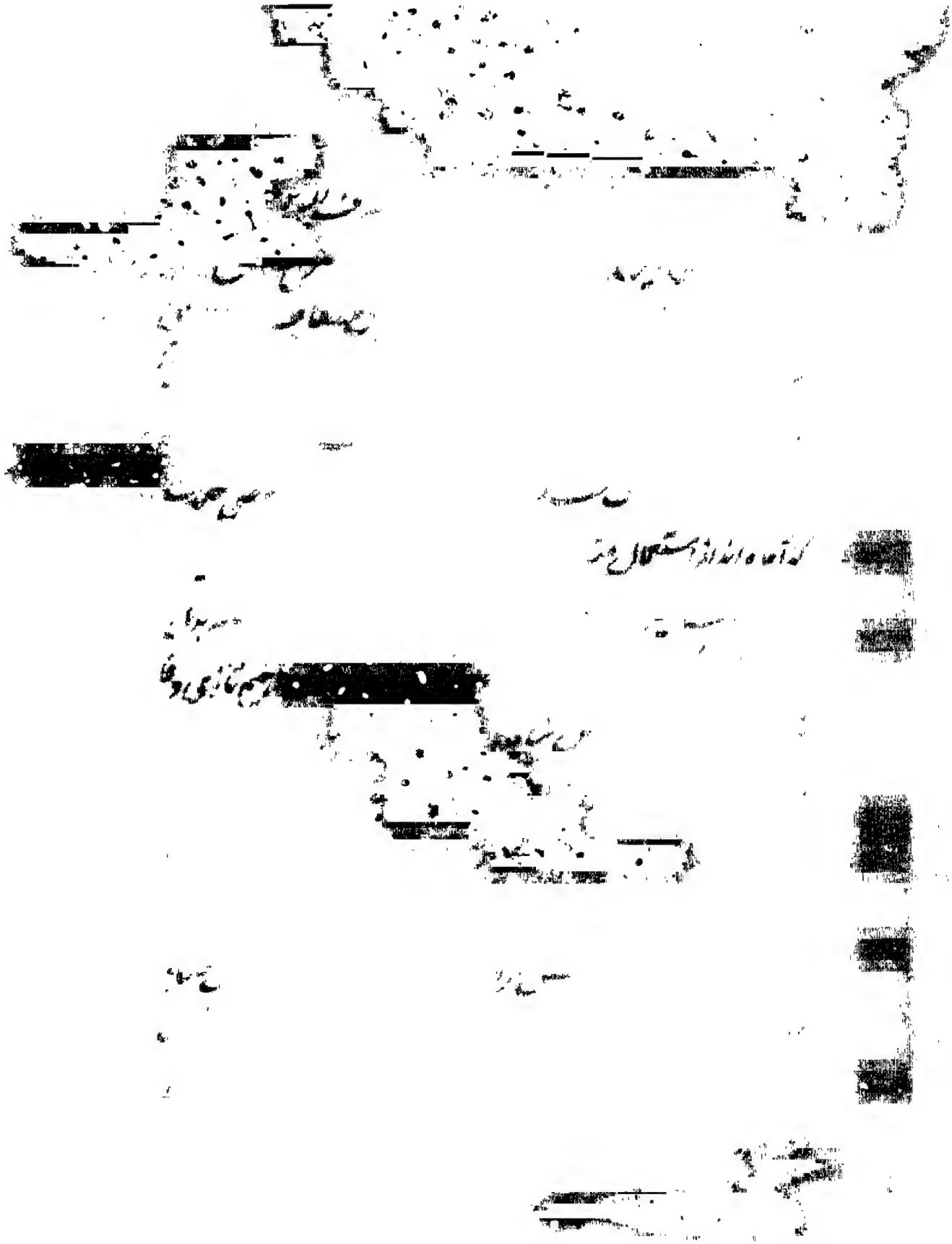

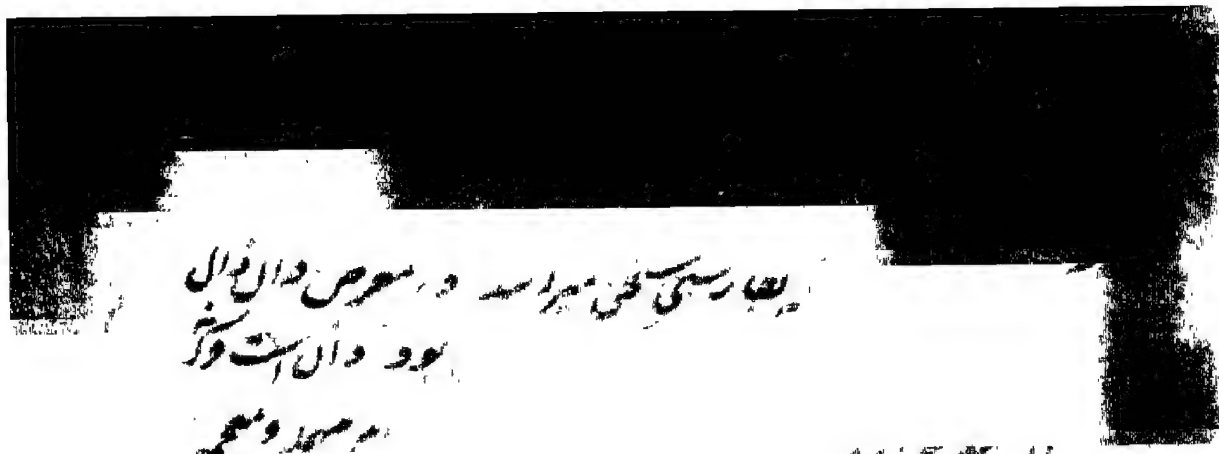

[illegible] چون خرد و خوار کرد اندیشه است چون مردک در تصغیر مرد و اندکی است

[illegible] بود چنانچه سعدی گوید [illegible] بیندیشی زان طفلک بی پدر [illegible] و نازک

[illegible] چند [illegible] و بسیار دیده است که تصغیر برای تعلیل نیز آید

از خواص او است که یکی را دو جمله یکی را استعمال کنند چون [illegible] و چند

[illegible] خواه در وسط چون [illegible] خواه در اول چون

واقع شود یای ضمیر منصوب نیز آید

[illegible] این باب بود [illegible] بر انگیختم خاطر از شام

[illegible] را و کاف به طریق ندرت نیز حذف کنند چنانچه سعدی فرماید

[illegible] یعنی مست شدم چند

[illegible] رشیدی [illegible] باید بود چون پادشاه

[illegible] در زبان و چون در آخر کلمه واقع شود و ماقبلش یکی از حروف

[illegible] زبان [illegible] در وسط نیز چون [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] از جهت ضرورت

[illegible] تشنه [illegible] شود

[illegible] فصل ۳

[illegible] بهمن و دی [illegible] صحیح این هر دو بیت [illegible] است

[illegible] نیز آمده یعنی که شنوانیده شود [illegible] در وزن آید اما در کتابت نیاید

[illegible] خود و خواب و خوش و خورشید و خویش [illegible] رشیدی [illegible]

واوی که معنی آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت از آن عدول نموده بحرف دیگر
و نیک به تفحص در نمی آید و بعضی آنرا واو اشباع خوانند بدان جهت که این واو بعد
از ضمه مفتوحه بنویسند تا معلوم شود که فتحه این حاصل نیست بلکه بوی از ضمه دارد
و کاتبی بطابق مضموم و مکسور نیز آید چون خویش که مکسور است و چون خویل که مضموم
است و این واو بر دو گونه است یکی آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب
و خواجه و خوارزم و مانند آن دویم آنکه بعد از واو یکی از حروف هشتگانه باشد
دال و راء و زاء و سین و شین و نون و تا و یا چون خود و خورد و خوزه و خوست
و خوشن و خونه و خوله و خویله و آنکه در یک لغت یکجا به و یک شده و در لغت
دیگر زه و دیسه و شسه و مغانه و دیوانه و عوسانه و شسه و فرزانه است
یعنی منسوب بفرزان ای حکمت برای نسبت است که در فیلسوف می شنوی بهلول
گول بر کی ام که تا بعضی از کلمات مذکوره برای تشبیه هم توان شد چنانچه خواجه
سلمه گفته ع خطاب با ربری چهره ع شقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد بلا
بکند و الف ساکن سر خدا که در تنگ غیب منزوی است ستانه اش نقاب
زرخ زره برگشایم چون در آخر مصرعی نا آید و بعد از آن ضمیر دیگر آید بمعنی عطف
باشد با وصل چنانکه گوئی فلان دیه رفت ای دیه و رفت و اگر اضافت
کنند یعنی اسم را دو چنانچه دیده او ای دیده شده او و اندکی است که بغیر
اضافت هم بمعنی مفعول آید چنانچه گوئی مرد دیدم و مرده شده دیدم و اگر
بعد تا لفظ بوده آید ماضی بعید مراد نبود چنانکه گفته بوده ام که تا لفظ است

یا مجهول قریب بحقیقت مراد باشد چنانکه گوئی گفته است و اندکی است که محذوف آید

چنانچه فلان سخن گفته دارد … است چون ماقبلش … باشد شبه برای خطاب

بود چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون … و بهاری و خوب … بود تا

و در عربی نیز آنی و نی یعنی نسبت کند لیکن مشدد باشد و در فارسی مخفف و برای

و خوارزمی و رازی و …

حاصل مصدر نیز می‌آید چون کام بخشی و زرریزی و مردی و رادی

لیکن بحقیقت این نیز راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکام بخش و زرریز

و مردی و رادی و یاری و خواری و برای لیاقت و سزاواری نیز آمده چون نواختی و برداشتی

وزدنی لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت است که این یا و یای نسبت … اضافت

بهمزه علیه مبدل شود و در تکلم و در کتابت بحال چون یاری … و زاری …

کسر ماقبلش خالص نباشد برای تنکیر و وحدت آید چنانکه گویند مردی با این راه

میرفت یعنی یکمرد و مردی بمن چنین گفت و از جهت تنکیر افاده تعظیم کند چنانکه

گویند که فلان مردی است یعنی مرد بزرگی است و برای اقرار نیز آید چون کردمی گفتمی

کذا فی الرشیدی و گاهی برای تشبیه باشد آید و گاهی یا را بصورت کسر نیز می‌نویسند

چنانچه نظامی در مخزن گوید … یا علی در صفت میدان قدرت … یا عمری بر سر

شیعه تا نوبت … ستقش بهر دو مثال بالا است یعنی مانند علی … و برای صفت

و عظمت آید در اکثر است که این یای کاف بیاییه نمی‌آید ناصر علی راست

اضطراب شفق … را گوه را پر میدهد میزند شور هم شور زاری که آتش تا …

… دل قربانی دارم زبان کالا ملاحت که میجوشد نمک از خویش

چون اخلاق کبالش را یا دشمنی که در توصیف قبا او بصورت کسره نوشته شده برای
صفت و عظمت است و کاهی از جهه این یا کاف مقدر نیز می آرند چنانچه در اول
این بیت ناصر علی سلمه الله خنده کل قهقهه از فریاد بلبل میزند آتشی در کلزار
آه بلبل دیده ام در برای کثرت و جماعه هم آمده ناصر علی سلمه الله است که بیاد تو
بلبل عشرت کباب بود نهایت و روی کل نکی در شراب بود و برای قلت نیز
خواجه رشید سلمه الله کردی از ره کذر دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده
خونبار بیار و بدیه راست که کلمه یا خواه در وسط و خواه در آخر اکر ما قبلش کسر
خالص باشد یاء معروف کویند و اکر خالص نباشد مجهول و تحقیق کلمه و اوردر مبایع
اصابع است که در اضافت و صفت پیدایی شود اما در کتابت در نیاید و حروف ضمائر
آنرا اثبت نمایند که آنجا ملفوظ مراد است و در تاریخ مکتوب بیان کلماتی که
برای زیب و حسن کلام نیز می آرند و در معنی وضع ندارند اندر حافظ است سلمه الله مجلس
انس و بهار و رسن عشق اندر میان نشستن جام از کف جانان کران جایز بود جنانکه
آنه سلمه الله اکر جنانند و ران حضرت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از رود
زانکه ایضا سلمه الله بوی جان از لب خندان قدح می مشنوم نشنوای خواجه اکر از انکه
مشکبوی داری آخر که سلمه الله آخر ای خامه مشکین همایون آثار کیفیت عکس تو بر مهر
نکینم چه شود خود ایضا در بی آن کل نورسته دل ما یار ب خود کی شد که ندیدم
درین چنه کمش بر و رفرا فرو هی سر مرجانچه بر کف و در کشه و فرا رشید
فرود رخت و هی آید و سر زلف و مرتزا و کاهی این فایده حصر کند بی چنانکه
کفت و برفت نشین صاحب دولت سلمه الله بیداری حیات خود منهی بر کس آرامش

است عاشقانه اصطلاحها را چنانکه مثال گذشت و از این جمله است که آرکه در آخر کلمات
داخل کنند بدل کشتار بمعنی کشته و رفتار رو کنار رمیدن رفت و گفت حاصل مصدر
و نام بردار بمعنی نام برده و دیدار بمعنی دیده یعنی چشم و بمعنی مرئی و ظاهر مطلق و بمعنی
رویه [illegible] بیان کلماتی که افاده بسیاری و انبوهی و هر یک چون سنگ لاخ
و ریو لاخ و رود لاخ و آتش لاخ ستار چون نمک رود شور و کوهسار زار مانند
گلزار و کارزار دیار مثل و ریا بار و هند بار و رود بار و بوستان چون گلستان و بوستان
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند مند چون مستمند و دولتمند و دانشمند
و رچون تاجور و هنر ور و رو کاری این واو را بجهة تخفیف ساکن سازند و ما قبل او را ضم
دهند و گویند کنجور و مزدور و کار چون خدمتکار و ستمکار و بر پیشه کار و سازکار و امر او
این است و هر دو را مرکب استعمال کنند مثال این چون کارگر و ورمدار گفته مضاف
و موصوف و ترکیب اضافی بسی مکرر یافته چنانچه کتاب من و مرد لطیف و رمویدات
هر لفظ که موصوف باشد یا مضاف آنرا مکسور خوانند و دیگر جزو اول را موقوف یا ساکن
خوانند مشکه بهول گول بر یکدام میگویم هر کلمه مضاف و موصوف که آخر او نون باشد
و ما قبل او الف ساکن آنرا مکسور شرط نیست مثال خواجه ریست سیمیان فراخ دیده و
کوئی نبرد باز جنین بدست و شکاری نکرده نامور ست سیمیان فراخ دیده و
آب بیابان مرک و یکدام تست و تاب و نیز هر مضاف که آخر او حرف هی باشد
ایضا او را کسر شرط نیست مثال صاحب ست سامیزند بر قلعه باران چشمی بر سایبان
کمین جنین روزی جزا جانها سرشت نیست خواجه ست سا آن سفر کرده که صد قافله
دل همره اوست هر یکی همت خدایا بلند دار تش و نیز هر کلمه که آخر آن حرف هی باشد

زهدی کسر آنجا روا است مثال خواجه ست ۔ خرقه پوشی من از غایت درویشی نیست بر
بر سر صد عیب نهان می پوشم ۔ ناصر علی ست ۔ کاکه این بخت جوان و تخت و خون
افگنده ظالم دم برگشته دارد ۔ جنجرهای مزکانت ۔ صایب ست ۔ قلدش بهیده
میکند سر خورشید ۔ فتاده ست بلندیستان خانه دوست و نیز هر جا که ترکیب مقلوب
باشد چه در صورت مضاف و چه در صورت موصوف آنجا حذف کسر واجب ست ۔ مثال
هر دو خواجه ست ۔ جلوه برمن مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا
می بینم که ۔ سلمان ست ۔ چو طلعت چشیدم ز دست شاه کی باشد التفات بعید محترم
صایب ست ۔ مهر خاموشی شود کل بر دهان بلبلان ۔ هر کی صایب کند آغاز خوبان را
و نیز هر جا که تابع اضافات باشد و هر کلمه که مضاف لهوی ترکیب مقلوب باشد الف
کسر ش شرط نیست مثال هر دو خواجه ست ۔ سزد ار جوابر بحر که در بن محیط
بگریم ۔ طالب آملی ست ۔ بلبل بنگر که زاغ دارد ۔ آله ست ۔ قصه دیده بیدار نگفتم با کس
بستکی خواب عدم از غمزه جادو تیرت بود ۔ آصف ست ۔ صبحدم بخت و هزاری در میخانه
بقبق آواز صراحی جان و دست نذرا آ ۔ ست ۔ کدام آهن دل آموخت این آئین
عیاری ۔ کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد ۔ و نیز هر جا که
اضافت بکلمه را یا بلفظ از باشد هم در انمقام کسر مضاف شرط نیست چه علامت
کسر همین حرف باشد ۔ ناصر علی ست ۔ تعرف نیست در وضع کرم همت
رقیبرا ۔ میسر نیست مینو ریزش گل عندلیبرا ۔ صایب ست ۔ هر کس
طایب آن سرو روان ست اینجا ۔ آبجیوان ز نفس سوختگان ست آنجا
آصف ست ۔ نشد از روی تو سیراب نظر آئینه را ۔ شرم بر من ز تو خون کرد جگر

و بار و جزان صد

ایجا بیت

و در ... ابیات ...

آئینه را ... و نیز کلمه چون تشبیه و لفظ خوناب مکسور نمی باشد سه خواجه رحمت سه ای حضرت

جنت چون شد و لعلت سلسبیل سلسبیت کرد خون دل سبیل که ... بو

این دل شام و بکام جان نرسید بکام اگر برسیدی نریختی خوناب و نیز هر کلمه

که مضاف بسوی ضمیر باشد و لفظ ... که ترجمه علی است و در که معنی در میان است

الله مکسور نمی باشد بخلاف آن برود رکه بمعنی نزد و در روانی آمده خواجه رحمت سه

آنکه بر خاک در دلسکده جان داد کیست تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم

متضمن نیست مثال است که ... دریغ ... که در حیث ... کنج حضور بسی نشسته ام

بکدامی ... گرام دانسته و بگیرند ... مثال باقی است و آنکه صاحب رشیدی نوشته

هرگاه که موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون

اسب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را ساکن کنند

مثل کبود اسب نیز کلیه نیست زیرا که در نظم یافته نمی شود فایده ای عزیز در تحقیق

کتب تسلیم کرد کلام معجز نظام ایشان لستر و رموز یافته می شود ذرا لخجسته است

که اندر همه علوم علم ... نا اهل دادن حرام است و از اهل باز داشتن حرام چنانچه

در حدیث آمده لا تنشروا العلم اهله فتظلموهم ولا تمنعوه عند غیر اهله فتظلموه پس

این قوم رموز و اشارات نهاده اند تا اهل فایده گیرند نا اهل بران نرسند

تا بند بر اهل علم باشد و نه بر نا اهل علم الخ خواجه محمد پارسا در کتاب تحقیقات

سطر ... ت

شرح بعض اصطلاحات صوفیه کرده است این است که معنی ... و ... و

مراد از نهایا باطن عارف کامل باشد که در ان باطن شوق و ذوق و معرفت

الهی بسیار باشد و هم وی گفته که شرایخ نه عالم ملکوت را گویند و مبنی نه عالم لاهوت را
نامند و مرور و حافی را گویند که صفات ذمیمه و نفس امارہ مبدل شده
باشد و بصفات حمیده موصوف بود و واردات غیبی را گویند که بر دل
سالک تجلیات بدیعی را گویند که بر صفتی ما ورای صفتی دیگر بر دل
سالک ظاهر شود و نیز وی گفته که بت مطلوب و مقصود را گویند و
عالم معنی و باطن عارف کامل باشد و هم وی فرموده که دیر عالم نفس را گویند
و و کسی را گویند که در وحدت یکرنگ و یکروی شده باشد و روی دل
از ماسوی الله برتافته باشد و بسوی آن یستی جای گرفته باشد و ذوقی را گویند که از
دل سالک برآید و او را خوشوقت گرداند و و چیزی را گویند که سالک
در وی مشاهده انوار غیبی کند و ادراک معانی نماید و یکرنگی و یکجهتی سالک باشد
در راه دین و متابعت راه یقین و و عالم شهود را گویند و هم وی گفته
که یا رصفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر
ازین اسم نیست مر سالک را و دلدار صفت باطنی را گویند و و حقیقت
روحی را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی و نفس و جذبه نفس باطن را
گویند که نسبت سالک واقع شود و و الهام غیبی را گویند
که بر دل سالک واقع شود و و سیر ترک و تجرید را گویند که از مقام
لذت نفس گذشته باشد و اهل جذبه و شوق را گویند و
خاکروب و سیران و مرشدان را گویند و نفس

پس شنکمان تو ترغیب کنند کانرا گویند که بکشف رموز و بیان حقایق و لطایف علاقی زور را
مشعور و ارشاد و نیشوری فرموده که ستی صورتحالیه را گویند که از دیدن آن سالک
خارج حق پیدا شود و مضطرب کامل گشته و را گویند از عالم ربانی و
کامل مکمل را گویند بیان اصطلاحات بطالت در فواید الاسرار مرقوم امام در کشف الابیات
و مؤید الفضلا مرقوم است جم بالفتح اگر بجام و کیف و مانی و تقیید و امثال آن مذکور
شود مهر سلیمان مراد باشد و اگر مصاحبه آئینه و دست و امثال آن افتد سلطنت
مراد بود و اگر پیاله و شراب دران بیت مرقوم باشد جمشید مراد باشد معین بود
از شهها جنبری مسطور نبود هرچه مقتضای محل باشد همان مراد دارند در بعضی کتب
است که شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی متولیسی بود و در سفینة الاولیا مذکور
که خواجه از مریدان خواجه نقشبند است و در نفحات الانس آورده معلوم نیست که وی
دست ارادت بپیری داده و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده وفات
وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمایه بوده و در دیوان خواجه تاریخ وفات
عبارت است وچراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی چو در خاک مصلی
ساخت منزل بجو تاریخش از خاک مصلی لیکن مخالف تاریخ سابق می گردد
یعنی حسرت و افسوس دل لسبی خرات بکف آورد
وادی لطفه
الحمد لله که تلف کرد که اندوخته را
ولی ومن بیت
حبشی است که از سپیده و مشک می سازند عورتان خراسان بر روی میمالند
تا زیبا نماید و آنرا کلگونه و غازه نیز گویند ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
نتیجه و لعب متصور
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا

[redacted]

آرزو کرده شده تر ... به نقیع شیرین تر ... آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند
اشهی لنا واحلی من قبلة الغدر را متضمن هر دو لغت بالات ... ممدوده بمعنی نعمت
... ده کنانی من مسند مصر آن توشد گاه آن است که پدر و کنی زندانرا تو سپر آن
ممدود بمعنی حلاجت آید و برای اشارت بسوی بعید یعنی ضد این ... این که میگوید
آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم متضمن هر دو معنی است مع مثال این
که برای اشارت بجانب قریب است ... حرام یعنی شراب و نیز کنایه از حقیقت
... ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست ... نان حلال شیخ ز آب حرام ما
و ... یعنی آبخور و کنداني الرشیدی ... ما بر قیم و تو داني دل غم خورما انجنت
... تا بجا میبرد آب خور ما ... بکسرتین مع التشدید بر بهزیدن و ترسیدن
ای دلای نبوش زنانه ... فاتقوا الله یا اولی الالباب ... استظهار بالکسر یعنی پشتی
و تقویه ... بیاری که چو حافظ مدام استظهار ... بکریه سحری و نیاز نیم شبی است
... نام کوهی است در شیراز و از و چشمه لطیف بیرون آمده است
در کناره رکنا باد جاری است ... فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
با آب ما که منبعش الله اکبر است ... [redacted]
... [redacted]
ملوث و کنه کار ... کرمن آلوده دامنم چه عجب ... همه عالم گواه عصمت اوست از گران
بکسر هر دو کاف عربی یعنی از شرق تا بمغرب ... از گران تا بگران لشکر
ظلم است و بی ... از ازل تا بابد فرصت درویشان است ... با الکسر بجور و بکاری
داشتن ... زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ... هر چه گوید در حق ما هیچ جا گاه نیست

لب تو

راستگی و زیبای سلاهر چه هست از قامت نا سازی اندام هست ورنه لشکر

بر بالای کس نروئیده است — بالفتح ملکها دهند که بر سر قبرها و مساجد و مزارات و غیر

آن مبلغ کنند سلا فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد که می حرام دلی به زمال اوقاف است

بلکه کسی را تملک آن بدون و صول کردن سلا من نکویم شنه از شرح شوق خود از انکه

در دسر باشد مولوی بیش ازین ابرام دوست — بالفتح اول و کسر دوم دوستان سلا

در دلیش کمن نالد ز شمشیر اجتباکین طایفه از کشته بستانند غرامت — بالفتح دوم

یعنی شاعری در آب سلا زوده ام شده یک جشمه بر کنار روان که آشنا نکند

در میان آن طلاح — دیوانه و قلندر و بریشان سلا ساقی بیار باده کابار نمک

سنگینی ای از کار جاهل عقل را خجلت — بالفتح آخر سلا بخیر خاطر ما کوش کین کلاه نمد

بی شکست که در افسر شاهی آورد — بالکسر بخشش و بالفتح چهر ریاپان اینجا

کنایه از زاهدان است سلا ای که این خرابات خدایا ز شماست — جشم انعام مدارید

ز انعامی چند متضمن هر دو معنی است — بالف محدوده یعنی آلوده انسان

بالکسر آدمی و مردمک چشم سلا مردم چشم بخون آغشته شد و رنگی این ظلم بر انسان

کند متضمن هر دو لغت بالمات — بالفتح یاد که تبازیش حفظ کونید سلا

وقت صبح از خوش می آمد خروش و تغل کفت — قدسیان کوئی که شعر حافظ از بر

میکنند — بالفتح والد نام ماه کنند آنرا جیت مانند سلا ابر آذاری بر آید

نوروزی دید — وه که کل میخواستم مطرب که میکفت رسید — بالفتح کاسه دیاله

و این ترکی است سلا بجنس خرام و بنکر بر تخت کل که لاله — بنیم شاه مانند که کیف

ایاغ دارد — نام فرشته ایست که کوجه بکوجه میکرد و هر سخنی که بکوش او میرسد

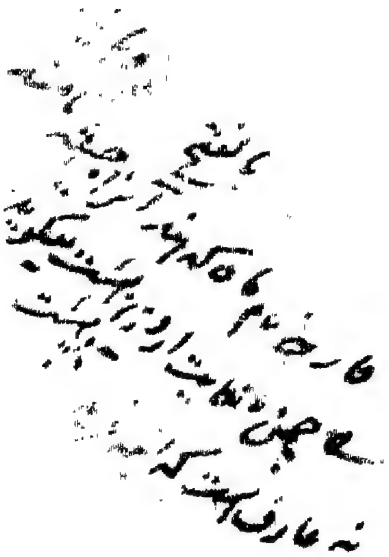

آمین گوید و قبول نماید روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال
گفت اختر و کار آخر شد بالفتح اسبی که دو رنگ دارد یکی زرد و دیگر هر رنگ
که باشد پیش شاه خیلش کشیدم ایلق نیم بدان امید که آن شهسوار بازآید
یعنی مشهور است در ضعیفی و نزاری تن بیمار و من چون هلالی ام
که انگشت نما میکردد اسم و ترتیب معاصورت خوبت نگار ایس باین
بسته اند گویا نقش بست از جان شیرین بسته اند بکسر کوشش سه
بگوی عشق منه بیدلیل راه قدم که من بجانش نمودم صد اهتمام ولی
صد و یعنی حسرت و افسوس سه آزار روست کشته کرانبار غم دلم آوخ که آرزوی
زن آن نمیرسد واردی است که بیهوشی بی آرد برای زیاده شدن بیهوشی
در شراب انداخته میدهند اما افیون که از شیره کوکنار می شود این دیگر است
ازین افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند نه دستار
یعنی شراب سه بزن این آتش مرا آبی یعنی این آتشی چرا بیدار
بفتح چ ملک بکسر اول و سکون ثانی سه ملک این مزرعه دانی که ثبات نبود
آتشی از جگر جام در املاک انداز بفتحتین نام رودی است که از کوههای روم
آید سه ای صبا کر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و
مشکین کن نفس یعنی آب شیرین و انجیات سه بنازم آن مژده
فتح عافیت کش را که موج میزند ش آب نوش از سر شیش یعنی روستای
سه زبان بکشاده چو تیغی به سر زلفش بوسن دهان کشاده شقایق چو مردم التیغ

قسمت ها
بالکسر شکافته شدن یعنی ای که قسمة الشوق لا انفصام لها
بالفتح بیت نمای خانه و سرای کهنه و جایهای خراب شده
بیان مقاله
بالفتحتین نشسته ها
بالفتح جمع اندر بعید مرقیت ... مسئول احا لهیئت الاطلال
حافظ ... داراور ... النطر فی الحدیقة واللیث فی الاجم
آن نام عاشق وابن ... نه رنگ کو علیه رنگ نقش وفا و مهر کو حالا
اندر عاشق و داوری میخواهی ... بستی سیداکن دو جمع کن ... که هر معرفت لفظ
که با خود ببری که ... قرآن ... اقتصاب زر و سیم ... بکسر اقرار کردن بگناه
وصبر فرمودن ... نام حافظ بگو که باز دهید ... کرده اعتراف گناهم
بید اشتن و تصور نمودن ... حشم جاودیت غریب ... و داشت ... غلط کرده ام
جمله از آن گفتیم ... نام و دری بیت که ... بر بندی شهر شد
حافظ پس از چندین ورع کیمن جه نعم وارم که در علم ... اندیشه حسن ندارم
بالفتح دو روی شنیدان ... اسبی ... اردو گوش دل
به پیام سروش کن ... بالکسر دو ... پسر عزیز دان که در ولایت
آن به چه شهر مشک خفر شود ... بعد از این از نکهت زلف تو خوشبو
از صواری این چنین نافه مشک ختن ... بالفتح نام بادشاه ... تخت تو رشک است
جمشید و کیقباد و تاج توعین افسر دارای داراب ... بکسر کشیده تخت
رمز دل گفتت ... زین میان تیغ ... آخت ... بالفتح ... بر دوش
ناله و نالیدن ... تقریب جنتی ... الادراک ... فلا تقرءا ... عهد و عهد ازین حالی

بهشت شداد بن عاد ... مفروشش بجنغ ارم و نخوت شداد که شنیدی

لعل لب آبی و کشتی ... بالفتح و با واو مصدر وله لایق و زیبا ... بچین حشمت و

عظمت یکدایان کردی رحمت باد که اندر خور صد تحسینی ... غزال مجه و مداحش

اسب بر عاشق زالبیاد رایه باید دلهای اینجا آخر چشمان رود باری

مصراع است ادوت له و ادتیه ای خفته یعنی فریفتم او را سو قصده باری

کنی همه نیست این روا قال رسول ربنا ما انا قطامی اری ... مشکیزه قلندران

که از چرم سازند و در روی هر چیز را اندازند که ای سالک چه و راستا نه داری

بیاد ای بنده کرده داری این بیت در مثنویات است بالضم

بالفتح هر دو نام سازست و این ساخته افلاطون است که رومیان دارند

که با رغم برزمین و وحشت پای بضرب اصول بر آورد رحای ... معنی بزن چنگ

بسیار ز علم فکر و شیای دون این هر دو بیت از مثنوی نامه ... بالفتح

سرمایه عمر [illegible] هر کو بغم تو گشت [illegible] بیت ما کحن بصدود از ترجیع بند است

بالفتح و با کاف فارسی تصور کردن و تصور کن ... انکه زکه خاک

این مصراع از مخمس است ... یعنی حرص ... عیار رجیع به بیت و بها دو و دیگر

هر دو نور دو لباس از دید ... این بیت از مقطعات است

[illegible]

بضم مرو بود و باشد و بید [illegible]

صبا همراه بفرست از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما

باللہ درویش و فقیر و درمانده و عاجز ... ای صاحب کرامت شکرانه سلامت

با زد رسی بکسور و قیل بضموم شبانی زده

وراء مهمله مضموم و واو معروف و داع و خلاصی و ترک ... ماه کشته زمین مسند

... توشد کاه آن است که بدرود کنی زندانرا ... ی بفاید و نجم

و مفلس ... غصه ستمکار کسی نشود دوام باز چین کانجا همیشه باد بدست ... دام

بیحاصل و بفایده ... جیب نشینی و باده بجای آب بیا و دار که ... ان باد بجا رامتفض بر دو لعنت بالاسر

یعنی ... بگذاشت و ترک داد ... زلعنت بر عیش ... شکر نه ...

برآورده لدا رود از دست ... اشت ... بفتح و کسر با در ابراهیم است و بضم

... لطف جواب آن ... عالم تیز طبع و نکته دان و کنج بخش حافظ شیرین

علام بدله کو حاضر جواب ... یعنی آرد بیز که آنرا غربال بیز گویند

برشده بر وین لب است خون ... که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

... زبصره بلال از حبش صهیب از روم ... ز خاک مکه ابو جهل

این چه بو العجبی است ... بکسر سیوم و قیل بالضم سیوم نام شهری است که ... شراب ...

بدان نسبت کنند و در بابل چاهی است که هاروت و ماروت را در آن عذاب می کنند ...

مردمانرا سحری آموزند ... گر باید شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری

بکنیم تا بیدرست ... در ابراهیم است بفتح با و ذال معجمه ... شطرنج کند ...

بدال مهمله گفته ... ما جه بر رقعه نماید ... خواهیم راند عرصه شطرنج رندانرا مجال

ث دیت ... بالفتح و با یای فارسی آنچه بدست اندازند ... و در افکنه و نشیند

خسرو پرکنند با حم

سه منقض بر دو لعنت بالاسر حم

[redacted]

فسی است از تیر ... بال و پر مرو ... ازره که تیر بر تابد ... هوا کرفت

نشست ... یعنی عجب

... که و جان ... و بجانه کیست ... متضمن

[redacted]

می شنید که مراد از عقل و تکلیف ... [redacted]

نیز مراد داشته اند ... آسمان بار امانت ... کشید قرعه

... اند زدند ... زی چرخ ... کند

... عرض شعبده با اهل راز کرد ... لطف

... ند آنرا اینست کوید ... واغم کرچاک شد در عالم

... در نیکنامی نیز می باید کوشید ... بیای تازی طمع و طلب ... چه

تو دعا کفتن بهت و بس ... در بند آن مباش که نشنیده باشد

... پارسی مضمون دوم نوعی از کاوان کوی شد ... آزار ... خوب علم

... زلف تو ... ظفر شیفته پرچم است ... دیده ... ابد عاشق بوران تو

... هر دو بای پارسی اهل دلی و صاحب ... علوم بود که بیاید

بوقت فاتحه صبح کید عابد کند ... بیای مجهول ای معنی وقت

هزاران دل بک و جان مقدس ... بیا ... زرسی

منسوب بقیت ... ولیکن جاهل است اندر تنعیم ... صاح او چو هست این دو

... بیا و فارسی صاف و افزون کون و او یخته ... مطرب ازدو

محبت غزلی بر دخت که حکیمان جهان ... مژه خون بالا بود

یارست آن روشت و وریبرانش دریای کوثر

یای فارسی مفتوح یعنی با جان ... سبب وروز

[redacted]

بس بهرنگ سینه پای سبزوار

[redacted] یا نکه پر کرده به ... ساقی ام عدل بده باده تا که ... غیرت نیاورد جهان پر بلا

[redacted] ... چه وزان آرد و دریکی ... که خورشید غنی شکسته دراز

[redacted] این بیت در مثنویات ست و غیره یعنی خالی کن آمده چنانکه در بیت آمده است ... طلب

... فغان از جهان طلبه گفت است ... غیر بهره واز و بهل تا بیرد منشی

[redacted]

م و و لعنت ... و نکاه جماعت وز کشت ... و نکاه کرات

س به ... است ... سینه آنم

بوینده در ایب بر جنده ان پیروت اندیکت ان رابو آنجا ان ... دیروزه بودکسی ق

بیان شوست ... خاتم فیروزه بود است ... شرق درخشنده و دولت مستعجل بود

شوه ... روی بود

... صلح کند با دوست

و در عبارت هزار تبیه در حکم بادشاه انگیز ... ثابت

بوده بهرو عشق بستی

سلسله بیت الحزن کرمی آرد ... شان یوسف دل از جنبه نخود لشی ... بلبل

و نه ... ست ... که جنبش و ... زری رانسبت بدو هست ... با وریکه بتوان شد زلم

... سبب ... بهرام ... شور ... بکسر اول و ثانی ...

... شکرست عشق ... حال همین ست همین اوضاع

[redacted]

و [illegible] دوال باشد که زیر دم اسب بود [illegible] باشد [illegible] که چون [illegible] شبه [illegible]

[illegible] دارد و از باد آن حیوان [illegible] علف

است [illegible] عزم سبک عنان تو در جنبش آورد [illegible] اعتدال ایام

یعنی آسمان [illegible] آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

نام گلی است و قیل گیاهی است که در آب سبز و کبود باشد [illegible]

دهم [illegible] بی زلف سرکشش سر سودایی از ملال همچون بنفشه بر سر زانو

[illegible] بفتحتین بپارسی فرزه [illegible] نام پدر افراسیاب [illegible] شوکت [illegible]

[illegible] در همه شب [illegible] باشد و داستان انجمن [illegible]

[illegible] بفتح ده هزار درم را گویند و [illegible] دست [illegible]

[illegible] چون بدره بدره این [illegible]

[illegible] سوختن است

[illegible] یعنی پروای و حاجت

[illegible] پروانه [illegible]

[illegible] روی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بپارسی نام ولایتی [illegible]

[illegible] مقدمات معنوی

[illegible] نام [illegible]

درین چمن [illegible] حرف [illegible]

[illegible] کاینام [illegible]

بهمن
از باغ میرود و بحیاتی او اینها را بشنید و تنها نام پادشاه است قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد بفتحتین زنار دار و نام حکیم است
با ادب باش که هرکس نتواند گفتن سخن پیر مغان ... یکی از اتابکی زبید
... قیاس حسن فروشی ترا براز دو لبس که چون ... این ... دارد
بالفتح مجلس شراب و عیش و مهمانی را گویند و دهی است. از نواحات شیراز گویند که یکی
از امام زادها در آنجا مدفون است فریدون شکوهی در ایوان بزم تهمتن شیردلی
به میدان رزم این بیت در مقطعات است بفتح جوان ... مجلس را نیست
زین منزل گزیر از گذاشت و از هر دو سر بیت تا سخن فیه در مثنویات است
یکی نام پادشاه زنگ بفتح خراج ... نه تنها خراج است هند از فرنگ
که هیچ باج بستد ز زنگ این بیت نیز از مثنویات است مقتضی لغت بهر دو
آخر مجلس و آخرکار وصف ... و سر سبزی یکی کوه پایان سر اندر
بالا ...
سحاب مقام پلنگ آشیان عقاب بیت تا سخن فیه در مثنویات است
بالفتح نام سردار افراسیاب کجا رای پیران ... کشتش کجا ... رنگ خنجر
کشتش این بیت از ساقی نامه است ... نام مطرب پرویز که سرود ... جمع
و آن سرود را ... مانند دقیق با باء فارسی در رشیدی گفته بفتح باء دوم
و بضم خطاست ... ره اش بزرگان نکو داشت دگر زبر و بزیر از یار بد یاد کن
بیت تا سخن فیه در مقطعات است آنکه تمام و هرچه ... بود همه را انقام
در باره زاهد ... و عاشق حقیقی یکی مفلس پاکباز در عشق بهمن
ز هزار حاتم طی این بیت در ترکیب بند واقع است ختم ... دو

[illegible] بگرشت دوره نوبت بگشته

یعنی احاطت ورزی

لالا نیز بیت ما نحن فیه از ترتیب پیداست بیع فلان است

جواب واو که شنوزن ملی شنو که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان

در مقطعات واقع است بالفتح تمام شدن و در فضل و هنر و فایق شدن

بر اقران در فضل [illegible] رفت از جهان این بیت میخواند بر اهل فضل ارباب

براعت این بیت در تاریخات است کنایه از مردن است

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر آغاز پری نهاد پیمانه عمر بیت ما نحن فیه در رباعیات است

بالفتح یعنی عقب [illegible] ما فقط ورق سخن گذاری طی کن وین خانه تزویر و ریا را

طی کن الف این بیت از رباعیات است بضم سین و با فارسی جواب است

بلبل ز چمن نعره زنان پاسخ داد کای بیخبر وقت گل و ترک شراب نیز در رباعیات

است تاب یعنی نهاست [illegible] یاد امرا و ای سب قیاب

[illegible] کرده جام مالشه بری بدوران شما [illegible] تفحص و ا پرسیدن و

[illegible] کردن [illegible] ای صاحب کرامت شارانه [illegible] تفقدی کن درویش

بینوا را زیاده کردن و فدیه [illegible] با دبر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه

نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما یعنی تمام است [illegible] در روی خود

تقنع صنع خدا بکن کاینه خدای نما سفر است بالفتح برکت کند خدا تعالی

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله ازین فتنها که در سر ما

یعنی [illegible] هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف

تو بر بالای کس کوتاه نیست بالکسر مخفف از کیه [illegible] تیمار غمخوار سان سبب

دز

... ان همان قاعده و رسم ... ایت ... ان ...

گفته بودند ... تا جبل حیات ... نوشش نقاشی سیکی پیشش نقاشی مرت

بالفتح ... دستور ... همین علم فراخته ... سروقامت ...

و ز قند ... سی ... شکر است ... بالضم ... و ... آفتاب

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ... هلال عید بدور قدح اشارت کرد

یعنی ماتم ... نامه تعزیت دختر رز بنویسید ... تا حریفان همه خون از مژه ها ...

... مسلک فقر ازل ... به ملک خسروی آن ترک ... نازم

که مدار بر ... درویش ... بالفتح نسبت کردن ... دانه ...

جنگ عو و جد نقره ... سپاهی ... که تکلف ... بالفتح ... اردن

... ن ... گنده زرکن چو ... بر ... زر ... از ... نقاب ...

زلفت ... بالفتح کلاه و خودهای آهنی و سوزه کلاه و خیمه و ...

... یا رب این نودولتان را بر ... خود ... ن ... که ... از غلام ترک ...

میکنند ... و ... آنکه از سنبل او غالیه تابی ...

بر دل ... روشنایی دارد ... وخم وکاکلی ... بوی ... که ... صبا زان

طره بگشاید ... جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ... بازگشت

... ام ... عشق ... ... بازآید ... حافظ ... عاشق ...

الحق ... بالفتح ... و بالضم ...

حقیقت ... بتحقیق ...

... خنده ...

... عبرت ...

... دستاده ...

این بیت ...

د ولقد

یعنی مبارکباد

موسم طرب و عشرت آمد

از آستین لشکر تبریت برای جنگ ... مباشش غزه بیاندوی بوده در بحر آ
هزار تعبیه در حکم بوده تا یکمر ... و نیز چیزی بجز ی پنهان کردن ... بلبل از مقیض و
گل آموخت سخن در زمانه نبود ... این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ... باضم زور
قوت ... بیاکه در تن مرده روان دمد آید باز ... بیاکه در تن خسته توان در آید باز
... ن طلب کرچه ز هر وخطراست ... میرود
حافظ مسکین تبولا نتوخوش ... ارباب تفعل بهنده داشتن کردن و بازدا
... ی از کاری ... بالفتح روان شدن بی نهایت ... ساقیا در کاسه
... غزتغلل نابجند ... دور چون با عاشقان افتد تسلسل ... ن هردو
لغت بالات ... بفتح زبالکاری ... جی آنست که آنرا موج زند
... رول لعل زین تغابن که خرف می شکند بازارش ... ارباب تفعیل
احمق خواندن ... احمق گردانیدن ... بخنده گفت که ... فظ طعام طبع توام بپاین
... چه حد هیچ کند تحقیق ... درخت ا ... یب دختر ز طرفه میزند
... دقا بقباء ته خراب ط ... نام وزیر بود در شیراز
... امد که سحر خسرو خاور میگفت ... با همه بادسبکی بند دلران ست هم
بفتحتین و نیز بفتح یکم و سکون دوم صاحبان و خداوندان سپاه گران
... ی گفته که لقب رستم ست ... چو لشنید پیر ... ا
... گیر در نشود لطف تهمتن حکمش ... بالفتح ... پیه سرکش ... ا حکم

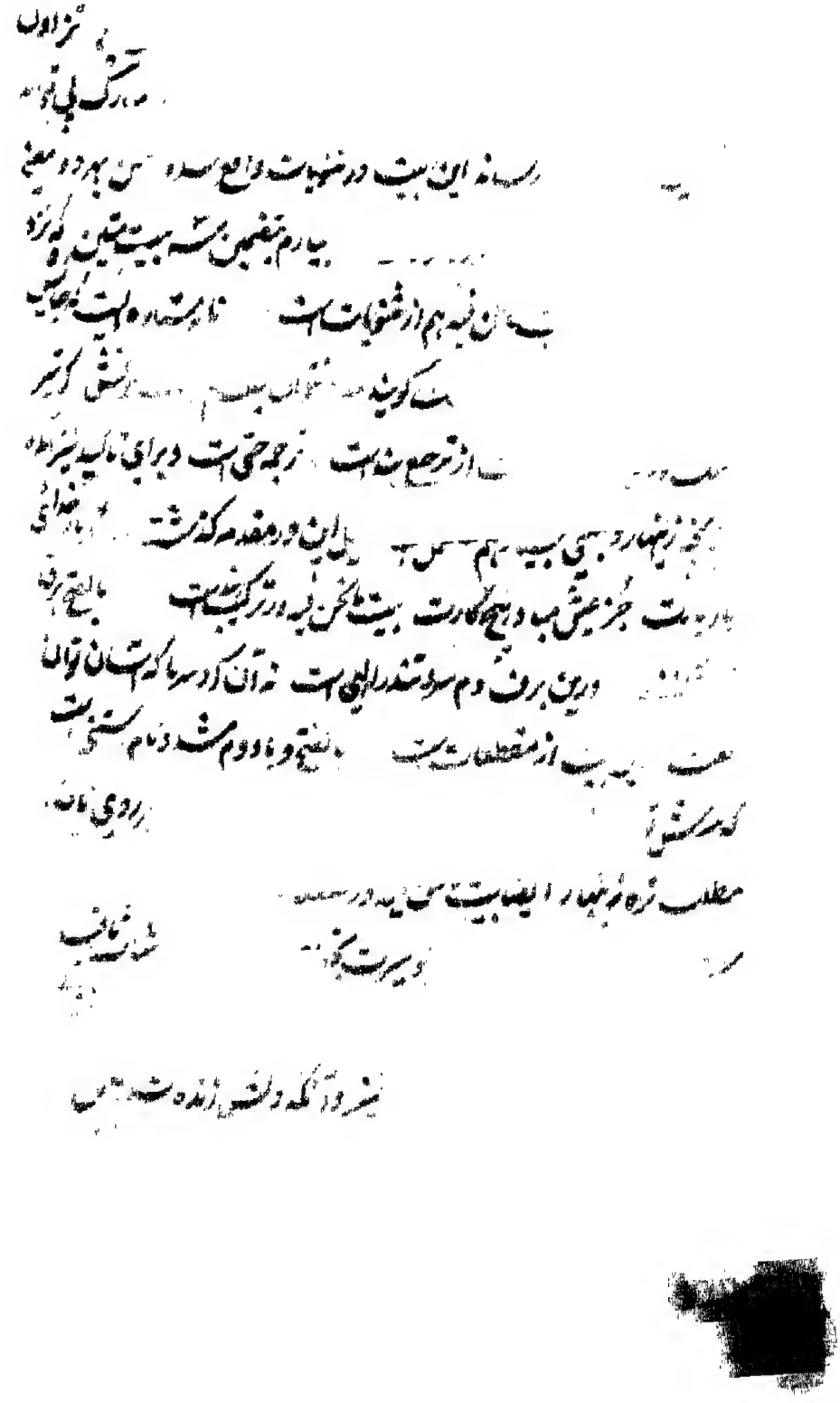

بحث

سالی حدیث سرو وگل و لاله میرود واین

زوی ... شه بگرشت

... بالفتح گاو نام برجی ... جهان که صورت گاو دارد

... وجور فلک تا بود مربع جهدی ... بیت در مثنویات

ونیز نام مردی ... جهان مرحله ایست این بیابان دور ... شد دو لشکر

بیت ناکس ... در سانی نامه است ... بالفتح جزیری قیمتی ووحشی ...

بیارم بقصر بسته بیت مبین که نرد عروس زدر ثمین این بیت از مثنویات ا...

بالفتح موی پیچیده و درهم ... بوی نافه کاخر صبا زان طره

بیت ... ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

یعنی ... بجان من وجان شما ونیز جان من فدای جان شما باد ونیز جایی که

صحبت اتحاد محبت باشد گویند جان من وجان شما یعنی جان من وجان ...

یکی است ... برای ... ولدار را کنید زنهار ای دوستان جان من

... یعنی مباد ... کشته ...

... وچون آن در ... ادی و ... جام ... نقشی

سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

جهان فانیست ... ... را ... حاجت ...

یعنی دفتر ... هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت

بفتح جیم پارسی آدمی ... زرنگ ...

... جریده عالم ... دوست

تقسیم بدینسین بدام ای شیطان حافظ اف دی ارد ده زنانکه جسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد بالضم قرف چوبین که بازیگران
بدان بازی کنند انجیر مراد دهن است یعنی بازیگر و مکار و فریبنده
صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد متضمن همزه است
بالات بالکسر مکه و مدینه و بعضی دیگر شهرهای که نزد مکه اند و نام برده شود
این مطلب آنی ست که راه عراق زد آنچنان باز گشت براه حجاز کرد
بفتحتین بزرگی از روی نسب و بزرگی دین ... پیش جا نفروشان
فضل و شرف آنجا نفروشند انجا نسب نکنند انجا حسب نباشد ای بسا کند خدا
حتاکه در زمان پرسد مژده مراد کرس لکی بعهد امانت وفا کند بالفتح
هم قدح و هم پیاله معاشران ز حریف شبانه یاد آرید حقوق بندگی مخلصانه
یاد آرید و ای معاذالله و پناه خواهم بخدا
یاد آرید رفت حق صحبت و بر من نشناخت حاشا که روم هرگز از پی کار دگر
حاشا که من بموسطه ترک می کنم من لاف عشق میزنم این کار کی کنم
رود و بخواب و جسم ز وصال او مایست بود صبور دل انه ز فراق او
سماک بالفتح و بدال غیر منقوطه کواکبی اند در جنوب تا کهربای نکریسته
شاید آن صحیفه عارض که گشت گلشن عقل بان حدیقه بنشین گریسته
و نیز زین باد رخان بین فظ بکنج میکده دارد
لیطرق فی الحدیقة الام بالکسر و باد

بفتحتین کبوتران و قمریان و اوجیع حمامات و بعینه معروف هم
بفتح نوبت اول و ثانی مهمله و سکون ثالث و فتح رابع و تاء مثناة فوقانی
بای ستقن هر دو لغت بالات بالضم والله راند ان شتر بنجه سه احد و باکمال
لبیب قف ـ بیت صبر جمیلم ز اشتیاق جمال بالفتح آنچه در اندازند
دو دوائی که بر کف اندازند و دران نقوذ و عزیمتها کرده اند سه ای دوست شعر
فاحفظ تعویذ بشم زخمت یارب که منم آزاد در کودنت حایل بفتح اول
سیله و قیل نام محله ایست که لیلی از و بود سه محمل لیلی مبر ای ساربان از بهر من آهسته
لحزن حالتی دارد با واز جرس بفتحتین جانور و فارسیان بسکون یا
استعمال کرده اند سه سوئی شهر بین که چون لقمه شبه میخورد یا رو مش در از باد
آن حیوان خوش علف بالفتح و التشدید بقصر حتی ما سه والعصر مر والفجر ان
بایت شعری حمام الفاه بفتح اول و تشدید با و فتح ذال معجمه نیکو و محبوب
و عربان این کلمه را در مدح محل استعمال کنند سه از کحل با رسیم عنجه عینی بشکفت
جند اد جلهٔ بغداد ای رو خلی یعنی تیر انداز زبخطا سه مقالات نصیحت کو
عین است که کلم اند از هجران در کمین است این بیت در مثنویات واقع است
خوانیا که کریمان فرا رکنند و صلای عام دهند ترکان
یکبار که هوی زنند و غارت کنند سه غمان کین لولیان شوخ شیرین کار
آشوب چنان برد نه صبر از دل که ترکان خوان یغما را یعنی شیرده
عدد که منطق حافظ جلم کند در شعر همان طریق بها و حدیث خطا نیست

کنداره و معنی و [illegible] زان عربی است لیکن معنی فارسی ازان ماخوذ است کنایه از شسکی

[illegible] جلوت [illegible] چه [illegible] رزش است و خواب [illegible] غنیمه چه مژ و باد اوست

یعنی خواب کننده و [illegible] مالیاخانه [illegible] نزول دین من است تا هم آغوش که

[illegible] ی مال و متاع فراوان [illegible] گفتم خواجه مصر طلب میکند

[illegible] معامله کمتر زیان کند [illegible] بالضم [illegible] پرورنما ماخوذ ده

پرمانگیر که کار خدائی نه کاری است خورد و [illegible] پرورده داری چدارا

صرف عشرت کن که روز [illegible] اغلطها واد [illegible] رراندوزی [illegible] نام ولایتی

است طرف مشرق خاوری منسوب بدوست [illegible] خورشید خاوری کند از رشک

[illegible] چاک گریبان مهر پرورکت در قبا [illegible] بضم ای محمد [illegible] مطلع زلفش کراست

سپر گرفتن کریم گنه بخشد و بر عاشقان ببخشاید [illegible] ای خوش پی [illegible] پرتوش آ

[illegible] عکس [illegible] در آئینه جام افتاد [illegible] عارف از خنده [illegible] در طمع خام افتاد

بالفتح سواران و گله اسپان و گراه را نیز خیل آمده [illegible] چون سپه زنگ

[illegible] گرفت ز خیل [illegible] دی روم رخت زد ایدبار [illegible] بالفتح شغال [illegible] جای

آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می شکند بازارش

بالفتح و الثانی [illegible] در فارسی و [illegible] استعمال کرده اند

حصلت از عشق جوی نی از عقل تا که خالص شوی چو زر خلاص [illegible] بالکسر

و الثانی [illegible] مقامی که در وی عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود آن

کرده [illegible] برای عمارت [illegible] آب هوای فارسی [illegible] سفله برد است

... نهای و سخنهای ظریف که از آن خنده آید

... خیز تا خرقه ... برانیم ولی طامات بیازار خرافات بریم

یعنی خداوند ... بمن مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا

... بالکسر و با کاف فارسی اسب سپید ... خنگ

می بینم ...

در زیر زین ... بمیدان آمدی گوئی بزن ... بادشاه

چین و هر بادشاه ... ترکستان بزرگتر بود ... خاقان شرقی و غربی در

شرق و غرب است صاحب قران خسروشه خدایگان لقب بادشاه

ترکستان و بادشاه ملک سمرقند هر که باشد ... قیصر روس ... ازها وقت

رقعهای قیصر و رخانهای خان ... آنکه همیشه خوشش بود و ور...

بمعنی خوشی و خشنود و مندرج است ... درین بازار اگر سودیست در دلشیه و فرزندی

خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت

... خدا اگر چشم تو روی بتان ندید ... بلطف خداوند کار بخشش

... که بار بگفتی مطرب خسروشه ... نوائی بکلبانک ...

... ما سخن ... از ... درست

... فارسی بادشاه و بمعنی خداوند ...

... خدا ... خداوند ...

... بکتتنوی ... خدا ... بسند ... خدا ...

طامات ... لغات ...

... لالک

... بود روزی چند بدان دلیل که ...

... القاب ... ببت ...

بسوی رفیع ... ـدرست نداین وعده الکه بشر باشد یعنی

زنظر مران که ... لفته مکایة ناسف نیست ... دل میرود زدست صاحبدلان خدارا

دردا که راز پنهان ... ست شکارا ... معروف و معنی باز دارا

رونق عهد شبابست دگر بستان را ... میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن

چون دگران قرآن را ... آسمان در بحر ... ـت و نام ... یعنی

کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ... سرای شد یعنی بهشت لذا

الکتف ... در نقد عیش کوش که چون آبخور نماند آدم بهشت روضه دار السلام را

یعنی کعبه القدس ... حافظ بکوی میکده دائم بصدق دل چون صوفیان

صومعه دار الصفا ... بالضم دوده جع ... هم زلف تو آن خال سیه

دانی چیست نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده است ... ای دلیل

اجازت میدا ... و دل از حریفان ... ست یعنی دل تو را ایشان

... شکفته که در خدمت امام ... رکوع ...

... ـت ... بصحبت ... ـده ... را که

دستان گفت و ... نب ... ان

... دستان سراکو ...

... صحبت ... را ...

... ظلمت ... یعنی

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود [illegible] دل شب سخن از سلسلهٔ مو [illegible]

گرد شمار [illegible] این نظر و عالم [illegible] ت و داو اول بنقد جست

توان زد [illegible] بالفتح نصرت و فتح و غلبه بود [illegible] سر زلف من که [illegible] نوع دست

ببرد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست [illegible] و نیز یعنی [illegible] زور دستش [illegible]

[illegible] فی سر خوش از این دست که کج کرد کلاه [illegible] بدو جام دگر آشفته بود دستارش

و هم بمعنی قوت و قدرت است [illegible] سر [illegible] گرد [illegible] دست

که دامن ز جهت [illegible] بمعنی حاصل [illegible] دست

ده دل و دین را [illegible] بی [illegible]

[illegible] صلاح [illegible] چون دل [illegible] دست [illegible] هشیار [illegible]

زد [illegible] ای دست [illegible] دست [illegible]

زبردست و [illegible] دست خویش [illegible] آب رحم که [illegible] سر زلف [illegible]

و [illegible] نمیکند [illegible] یعنی گدا و کسی که [illegible] گشته بود [illegible]

و مضبوط و اسیر [illegible] نیز [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible]

حرف [illegible] ترکیب [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشف دشب گذشته • دوش من دوش بدوش تو رسیده است ولی خواهم امروز
که جان در سر آن دوش کند منضمن هر دو معنی است ای خرج کن
صوف برکش ز بر و باده صافی درکش سیم در باز و بزر سیم بری در بر گیر
بالضم شدن شکسته • سهل عقل مبین همه رفت کشتی بکمند است بگویم خود را
مبین درستی و مهر زر و سیم • بکن معامله این دل شکسته بخر که با شکستگی
ارزد بصد هزار درست جایی که دیده بان نشیند • کو غنیمت شمار همت مارا
که تو در خواب و ما بدیده بگیم بفتح اول جایی دو دو واز بیخ و بن برکندن بالفتح
نفس و نیز یعنی فریب آمده • فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی دمار
از من بر آوردی نمیگوئی بر آوردم منضمن هر دو معنی است بالغت بالا و نیز دوم یعنی
خون مستعمل است • اعکم احرام طواف حرمت می بندد گرچه از خون دل ریش
دمی طاهر نیست بالفتح والتشدید فردی و یکی و قیل صاحب سراقی • حافظ
طلع بر دیدگی چیده نظیر تو دیار جز تو نیست چو اندر دیار حسن نام خدا یتعالی و این نام را
بر بادش • ع دل نیز اطلاق کنند و معنی آن دارنده بود • خورشید ملک پرور
سلطان دادگر بالفتح یعنی دیگر رای نیز دادگستر دارا جم توان
تاریک • حریفی بدر سر دلبر و شب ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را و نیز
یعنی سرما و گرما آمده و هم نام ماه فروان کنند آفتاب که راینده که با قبا کلاه تو ز
ت عار آفرینش از رنگ و بوی فصل بهار
بروی همانا بهمن و دی فاعلت واقع شده اند قاتل
که میرس
ساقی بده رطل گران

که جز دریادلان شربت نوشد ... چو آن سرو سهی شد کاروانی ... زبای سرو کس بیده وفا نیست
این بیت در مثنویات است ... بکسر تخت و کرسی و چتر و کلاه مرصع بجواهر
... با قبال دارای دیهیم و تخت ... بهین پسر خسرو ایران درخت ... ایضا بیت ما کس ندیده
در مثنویات است ... نام سرزاست ... مغنی کجائی دوتاری بزن ... بیکناری
کی تاری بزن ... این بیت از مغنی نامه است ... یعنی یاری دهنده ... نصرت که
مبادا از تو خالی ... و ردم کینه دستیارت ... بیت ما کس بصد ده از ترکیب بند است
باول کسر رو بازا و فارسی حصار و قبل با زا و تازی ... مردمی زکنده و ژ خبر پرس
اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس ... این بیت از رباعیات است ... بالضم
خوارش ن و خوار ... مرا که استو بودن ز سلطنت بهتر ... که دل بجور و جفا تو عزه
جا و من است ... بکسر نام مقام ... بشری از اذا است حلت بذی سلم للہ حمد
معترف غایت النعم ... بمعنی استوار ... بهمان شکن هر آئینه کرد شکسته حال ان
العهود عند ملیک النهی ذم ... بکسر وادی درخت اراک ... اذا القرب عز ذی
الاراک طایر بخه فلا تغر و عن روضها انین حمامی
بالضم نام تفرج گاهی است در شیراز که چشمه الله اکبر در کنار ه او جاری است ... بدو
ساقیا باقی که در جنت نخواهی یافت ... کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا
... یعنی روز قیامت و این هر دو روز موت را نیز مانند ... ترسم
صرفه نبرد روز باز خواست ... نان حلال شیخ ز آب حرام ما ... پیاله بر کفنم بند
تا سحر گه حشر بی ذول ببرم هول روز رست خیز ... بیت که حافظ را
رندی بشه از خاطر گمان سابقه بیش تا روز پسین باشد ... با کاف
بار ... همه نزرک ... می خور که هر که آخر کار جهان بدید ... از غم سبک برآمد و
... ط ... بدو رو دلمانت
... م دل ...

مشتی نه
وسقف
زان رفت — یعنی مردمک — سر بستاده ...
و پرده که در شیب سقف خانه‌ها بندند و خانه که بر یک ستون ست خشته باشند و نیز خانه
سه رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست — یعنی
دوش و دلگی — مرکب نام نوایی وطنی است — روح بالضم جان سه بالفتح
لعل لبش که زلب ست دور مباد — راح روح که و جان و ده پیمانه کیست — متضمن هر شه
لغت بالات و بالفتح باد خنک و خوش آینده و روز خوش و رحمت سه بدان رسید
وسعی نسیم باد بهار که لاف میزند از روح روح حیوانی — ای روز گشایش و تنهاهم
از ماه رجب — عزیز دار زمان وصال را که دم — مقابل شب قدر است روز استفتاح
بالفتح شبانگاه و از بیش نماز پیشین تا نماز شام را هم گویند سه زمان شام و هیچ
است و در حکمت و شرع — براحت دل و جان کوشش در صباح و رواح — بالضم
پسر و فرزند و جوی آب سه خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون — دل در وفای
صحبت رود کسان مبند — متضمن هر دو معنی است و تنا و نیاب سه کیست حافظ تا نوشد
باده بی آواز رود — عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش — یعنی گدا و رهگذری
و غریب و قیل علامت زده سه ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت — با من راه نشین
ساغر مستانه زدند — یعنی پرده سرود سه چه راه میزند این مطرب مقام شناس که
در میان غزل قول آشنا آورد — جبرئیل علیه السلام سه فیض روح القدس ار باز
مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد — یعنی زهر سه تقول عرب
ساقی برون رفتم که این واعظ کزین راه گران منزل خبر دشواری آورده — یعنی
بیرق سه بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

بالکسر و الفتح نام نظامی از
بالکسر مده و جای فرمان
یعنی جا بجا کو تو
بهر دو معنی ... ... از ...
متضمن هر دو لغت بالکسر

نا رفته شد

آلتش یا یاقوت سرخ بالکسر شکری که الکار را و از زیرکی بخشیده از خیل
خود بنواست کند و قیل شکر د شحوکت چاپلوسی و محیل که آن را کرنز نیز گویند
و ایضا آنکه خود را در ظاهر ملامت نماید و در باطن سلامت باشد و در اصطلاح
سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند که شراب هستی ... و نقد هستی
سالک بی ستاند و نیز کسی که احکام کثرات و تعینات از خود دور ساخته باشد
و هیچ قید مقید نباشد بجز الله و لا سواه و از شیخی و مریدی ... مستغنی یعنی از احکام
رسوم و عادات خلایق ... همت عالی طلب جام مرصع کو مباش ... ندراب عنب
یاقوت رمانی بود متضمن هر دو لغات بالا و ... بفتح اول و سکون نون و فتح ت
ناک خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند ... اثبت روایح ز نداء الهی و زلف
فدای خاک در دوست باد جان گرامی جمع روز که رخلافت ... روز
وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد جمع ریحان و این
نام گلی است که اسپرغم نیز میخوانندش و قیل همه گلها را گویند ... همون صبا لطف
بشنید از بلبل عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد ... بروار و مطلع
بیت حافظ از سر فکر ... هر کس که ... آن نگار ... دام ...
بفتح نام گلی است چهار برگ که درونش سرخ و برونش زرد است ... زیبا آمده
... باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم آه ازان روز که بادت گل رعنا ببرد ... قرار
برده ز من آن دو نرگس رعنا فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول بیت اول
احتمال هر دو معنی دارد بالضم بازگشتن و رجوع ... از مستی ... باشت ...
... رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود ... ای ... دلم

کذا فی اللطفی ... و در کشف ... است
رجعت بالسین بازآورد ...
مطلع ...

الیه

زیر و زبر لولی بشنی است شور انگیز و دروغ و ... و قتال و ضیع

جان و بالضم خلعت است بیا که در تن مرده روان در آ

توان در آید باز و شتاب است منکر از اهم زین تن دوست ساعت ز حیثان و اگر

ایشان نشناسند روانی بی آر و بمعنی رایج نیز آمده است که قلب فلم را نهند و وشت

عیاری من نقد روان در هش از دیده بیارم الف متضمن هر دو معنی بالتمامه بمعنی

جاری نیز مستعمل است بخواه جان و دل از بنده و روان بستان که حکم زر

از دکان روان داری بالفتح ارز نیز یعنی قلعی است کیمیای غم عشق تو تن خالی

... کند رحند لو و ... رصاص صندوروغ یعنی تحقیق کرد عند ... زیست

... دو ... راست فتاده غلط بالضم یعنی ایما

میرو و بناله

[redacted] و دستوری و نیز سهولیت ...

بیک کسی که رخصه نفر مودی استماع سماع یعنی صد تعال

که بر سر کردون بفخری سودم بر آستان که نهادم بر آستان فراق

منزل و سرای و بالضم چهارم حصه تواند که این کنایه از عالم خشکی باشد حیث حصه

زمین در بخت آب است ای نسیم منزل سلمی خدا را تا کی ربع را بهم زنم اطلال را

جیحون کنم بالفتح پوسیده و کهنه و نیز استخوان پوسیده و شده و

صد سال اگر ... تو بر خاک وزد سر برارد ز لحد رقص کنان ... رمیم

شراب ... من که باشم که نوشم بجز از

... است ... جلوه مینماید بر سبز خنک کردون ... او ببرد

بیخ بخسته من ... بازگیرم از بندگی خواجه که او

بر ... ب ...

بالفتح نام شهر

فلک ... در حضرت داراى ... با واو فارسى ...

اسباب عاشقى را البته ... که همچو آز چشمان ...

با واو فارسى اسپ با قطعى آلیقه که نهدش بهنگام خوانند

... رها بس ساز ... هرگز گل ونسرین ... آهن و روی

پاره جامه ای ... دل ... راز سر باری برقص آور ...

دلفش هزاران بت ... بالفتح یعنی جنگ ... در دیوان

بزم تهمتن ... بمیدان رزم این بیت از مثنویات است

وحیله ... ای ...

اخترت از ... بیت ... از مقطعات است ... دولت

بالفتح ... مرد ... آهسته ... از سببیت ... مهمان ...

از ... رخیم ... روزی چند بدان دلیل ...

القاس این بیت از رباعیات است ... رخیم ...

... مصراع ... این بر حافظ ... لازم می آید

محبوب ... ای ... روان من ... دارم ...

بیت ...

افسوس آمده ... دل ... دلدار ... دلستان ...

... من وجان شما کنایه از بوس و کنار ... یعنی ...

بالفتح ... وبالضم ... بالفتح ...

زکوة حسن ده خوش دارم اشب ... سم ابلیسه و آنکه جمیع نیح وزجاجات
جالت خضر ز نور چشم ماست مکر که در نقاب زجاجی پرده عنبی است
بالکسر یاد که تبا زلیش حفظ خوانده یعنی از شرف نامه است رتبه مختصر از برمرکب
کذا فی المرید عشقت رسد بفریاد خود اربسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده
روایت و هردو گوهری اند معروف سبزرنگ سنگی سید بروقتی که
نظامی بر بینی افتد کور میشود درین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوی
اهل کرم نخواهد ماند موسم شراب لعل بی نوش من از جام زمردگون که زاهد عفی
وقت است و ... زم بدین گوارش ناله اندوه شد کان با گریه و دم سرد
بیاد یار دیار انجنان بگریم زار که از جهان ره ورسم سفر براندازم و جای بنفشه
مرکب آید چون گلزار و لاله زار و بنفشه زار گذار کن چو صبا بر بنفشه زار نگر
که از تطاول زلفت چه بیقرارانند یا بفتح ام حکیم واضع دین آتش پرستان
بباغ تازه کن آیین دین زرتشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
ای نازنین ... ز آنجا که لطف شامل خلق کریم تست جرم گذشته عفو کن
... آب ... شب و روز ما چراست
ماجرا بپرس ای ... سبب
زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود ای ... نوش وان نام
زهی است منش با خرقه پشمین چگونه درکشم زنار مژه ... که غمزه کاکشش
ره خنجر گذاران زد ای ... چون ماه زانو زدی چون
لعل ... آور تو گوی ما بیم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

... نشاده بروم رخت زدا به باز

بفتح زاء پارسی چیزی کهنه ... چندان بمان که خرقه ازرق ...

از فلک سبز زنده پوش   جمع زاء ... کرشمه ... زرد وایا ...

جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع   بفتح یعنی کشتی

چه چاره که در بحر غم بگردابی فتاده زورق صبرم ز باد ...

بعیده از خجالت سپید اید   شیشه لبت جام ز بهر خنده زند   اگر تو از لب لعل

نوشت شراب خجل   شهر یزد و چنین مشهورست که وفات سکندر در ان

شهر واقع شده و بعضی گویند زندان سکندر سردابه است ... که سکندر را

... ان گذاشته بودند و آن سرد ... بسیار

تاریک و موحش است ... همین است که داغی از شیدی و تنگه

ببلول کرل بر کی ام میگویم که زندان سکندر ... است از دنیا و زندان

عبارت از جسم و سکند ...   ... زندان سکندر ...

... بر بسته ام و تا ملک سلیمان بروم   ... نموده ام

لب آبی است که ... اصفهان که آبش نهایت شیرین و صاف است

اگرچه زنده رود آب حیات است   ولی شیراز ما از اصفهان به   بتحقیق

یعنی روزگار ... ببین در آینه جام نقش بندی عشق که کس ندیده ...

عجب زمنی   المصیبه ... دل رفت و دیده خون شد

... [illegible] روزت بالرزایا ما ...

مصحف

بکیوطره مهره و قصه مخوان ۱ که سعدی و بخسی زمانه زهره و مرجان

بالا ۲ بضم میوه ایست که عجم دانه سرخ کنند رکنند ۳ ازان ادب
سمیز که در لغت فرد است سوال کن که سفر جل به است یا زعرور بیت ما بخن تنه
در مقطعات ۴ بهر دو زاء فارسی بیهوده گوی ۵ اگر غلام گوید بت
حاجتمند ۶ واگر بنالم گوید زار مبخاید الف از مقطعات ۷ است
کنایه از بیاد دادن است یعنی فانی و ناچیز کردن ۸ ترسم انقوم که بر
زرکشان میخندند در سر کار خرابات کنند ایمانرا در موید کفته ای در خیال کار
خرابات بباد دهند ایمانرا خالص لیکن در غیر زر و عنبر و مشک مستعمل ۹
۱۰ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوکان مضطرب حال مکردان من سرکردانرا
یعنی بخیل ۱۱ برد از خانه کردون بدر و نان مطلب کین سکیه بانو نخرد
مهمانرا ۱۲ دروغ و فریب و فریبنده و بمعنی مکر و حیله ۱۳ دلم ز صومعه بکرفت و
خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا یعنی سوداکران
سودائیان عالم بیدارل بکو سرمایه کم کنند که سود و زیان یکی است بالفتح
دویدن و شتافتن ۱۴ احرام چه بندیم که آن قبله نه اینجاست در سعی چه کوشیم
چو از در دوست صفا رفت بالفتح آن روشنی که در بیابان مثل آب مینماید و آب
نمی باشد ۱۵ دور است سراب دیرین باده بیار تا غوله بیابان نفریبد بسرابت
بالفتح نام شهری است بیمن که بلقیس ملکه آن بود کذا فی ۱۶ لطیف و در تفسیر
کفته که آنرا تارب کویند انتهی و از مردمان صاحب اعتبار شنیده شده که سبا نام
دولتیا بود است که قلعه محکم دارد ۱۷ ای بهر صبا بسا بسفرست بنکر که
رزکی بکجا میفرستت بالضم شادی ۱۸ حافظ زخم و کریه بهر چه

بخشنده [illegible] ماتم زن [illegible] شیشه سور نمانده است و دیوار قلعه را نیز گویند [illegible]
اگر آهن و فولاد [illegible] حصن کنند بوقت وعده اجل اندر آید شش [illegible] در [illegible]
بیت از مقطعات [illegible] سپهر [illegible] و نیز هر زرشته که باشد [illegible]
که بینی نه دو کش [illegible] و خراب [illegible] عالم [illegible] مزد ماد او است
یعنی [illegible] جز شدن و نیز ترک [illegible] [illegible] عدو چو تیغ زندش
[illegible] سینه از [illegible] تیر [illegible] از ناله و آه [illegible] بیت یعنی کشتی و نیز
[illegible] زمانه رفیق [illegible] از خلل است [illegible]
[illegible] غزل است یعنی [illegible] الکشف و در فرهنگ [illegible]
[illegible] گفته و در رشیدی است که این کار [illegible] یعنی با فرو [illegible]
[illegible] آمده [illegible] است [illegible] و دلش دار
[illegible] هر که [illegible] است [illegible] خود را [illegible]
[illegible] و بکار [illegible] گویند [illegible] خشت و در
[illegible] یعنی غایت اعتراض و دماغ [illegible] که کسی سخن کنند
یا از روی مهربانی نصیحت نماید و او نشنود [illegible]
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] النعش [illegible] روشنائی بدان [illegible] کنند [illegible]
[illegible] که سزاوار [illegible]
پارسی [illegible] خوش [illegible] که [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] او پارسی ای ماتم زن [illegible] صبا
[illegible] ولطف زلفت [illegible]
نقش [illegible]

شسته نث ... ست

یعنی زشت و در خواه که آن عناصر سمت بر طهارت

بفشین [illegible] دریاسه ز حباب سیفی دو کس جو دیده بکشودم

[illegible] شاهم

نام ادریسی بن طغرا بود علیه اللعنة

باب الالف

... او گوساله زرین مرصع بجواهر ساخته و تنگ قدم براق مستر جبریل در روز غرق

شدن فرعون بدست آورده بود اندرون آن کاه در دمیده هر چه با کی که علام گاوات

از او برآمد کعبت انجه گفت بدین احتیال او نه [illegible] گزرده در قبیله گوساله پرست شده

بانگ گاوی چو صدا باز دهد عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا برد

بکسر با و او پارسی کسی که ورزش سلاح یعنی آلات جنگ کرده باشد و مستعد قتال

و سلاح بود چه شور یعنی ورزش کننده آمده [illegible] که نتوان شد ز مکر اسمات

این بلعب زهره جنگی و بهرام سلحشور ش بالفتح تخت پادشاهی [illegible]

[illegible] و عزیز سر عزتم آن خاک آستان بودی بالفتح جبال

سلطنت [illegible] و سودای گنج و تاج در دلش و این خاطر و کنج قلندری

[illegible] عضوی که رسد زشک سوخته گردد و آدمی در جراحات هلاک شود

عجب که برگ گلی هست و بوی یاسمنی

سوم [illegible] بر طرف بوستان بگذشت

[illegible] تقدیس الله

[illegible] بالقصه یعنی [illegible] ستی سوابق کرمت را [illegible]

زین کارت زرحمانیم بالفتح والضم خشت [illegible] ونا شنود [illegible]

سوزش [illegible] خجلت را بیان جگر کنم نعوذ بالله زنان ابلهی طوفانی

[illegible] جوی خورده [illegible] و موی بجرم لا تحقروا [illegible]

[illegible] رشت [illegible] و منزل عاریتی یعنی عاریت نیز آمده [illegible]

شنیده در بکه شدم محرم

... ای سرو ... این بیت

مقطعات منصف

[illegible]

... شیوه اگر بگسست

و ستم اندر سما ... سیاهم

متصف [illegible]

این کاخ سپنج است چون ویرانه خالی ز کنج این بیت از مثنویات است
بفتحتین نام میوه ایست که آنرا بهی نامند و این اختصار بهیست ازان
ادیب عمیز که در لغت فرد است سوال کن که سفر جل است یا زعرور یعنی سوال
کن که سفرجل به را میگویند یا زعرور را این بیت در مقطعات است
موافقت کرده شمع را برکرده و پروانه را برسوخته کنج را فرموده تا با کنج ویران
ساخته بیت ما لکن فیه هم از مقطعات است با لکر رک سابنا الدهر
مذ حلت مهانی الاسد من السرحان وط را لعقل اذ عنی یعنی الوزن عریان
این بیت نیز از مقطعات است آن باشد که انگشتان دست را
کشند و زمه دست تیغ وار برکردن مجرمان و بی ادبان زنند و عوام سیلی را غلط
صبکه وجهات خیال کرده اند کذا فی الرشیدی بعون قوت بازوی
وزیر به سیلیش لشکر فرو ماند سودائی هم بیت ما لکن فیه در مقطعات است
سر سرود خواندن و سرود کفتن بی نظم لطیف من ازین بس ای
مطلب خوش سرای مسرای نیز از مقطعات است پروین نام عرافت ما
مادح سلطان اویس شهنشه فضلا باد ثنا ملک سخن کمال ملت و دین
خواجه جهان سلمان ایضا در مقطعات واقع است بفتحتین آفرینه
ولکن میدانم نه کفتن بترسم که اشک غم ما پرده در شود دین را زسر نهفته
بدام مرشود فاسق و بدکار سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم چکونه
چون قسم رود دل بسر رود نام پسر کیکاوس که بر زن پدر خود عاشق
کشته کیکاوس با وعذاب کردن خواست او آخت با فراسیاب پناه آورد
و ازو دختر خواست آخر الامر بدست افراسیاب کشته شد شاه ترکان سخن

... می شنود شرم از ... ای جوان با

... نگارش ... که نقش نقشی خوبی ...

... آسایش مذاق جرعه

با ...

آن دل بشو از غم ... یعنی ... شراب و قرآن

سوی ... از این دست ... شکفته ... دستار بست

... صبا ... در ... چون خط

... سنبل ... کرد خون دل سنبل ... باد است

... رفته

جمع ... دل داده ام ... سی

... محبوبات اند

... شنید

... دوست

... بنده معترف ...

... من البلیغ عنی ... وسلامی ... بست سلمی

... و روی کل یوم ... یعنی روی ...

... خیال ... نقش ...

... بزرگ ... که لوح ... از

که ... و نور ... ساقی ...

... یعنی مراقب ... که ... کرده ... روز ...

بیت ... یعنی ... روز ...

... یعنی روز ... خدای ... بر کف

... عالم ز سفیدی و سیاهی این بیت

[illegible] کردن [illegible] وری که [illegible]

[illegible]

جمع سیرت یعنی خصلت [illegible] نکته فایده

[illegible] آمیختن [illegible] در صفات [illegible]

فتح یعنی آنکه از حسن و جمال شهرت گشته باشد و آفت دیده بود

[illegible] از لیلیان شوخ شد

[illegible]

[illegible]

با نفس باد موافق [illegible] [illegible] [illegible]

که باز بینم آن یار آشنا را [illegible]

بی شکیب خانه معمور [illegible]

حال دل با تو گفتنم هوس است [illegible] خبر دل شنفتنم [illegible]

نوعی از نرگس [illegible] [illegible] رفت [illegible]

نگاهی کن که [illegible] [illegible]

اکنون که [illegible] [illegible]

[illegible] عجب [illegible]

[illegible]

طرب [illegible] [illegible] دولت [illegible]

شهد دشنام که از تلخم همی ریزد اجر صبری است

العنه دشنامی [illegible] از شغب [illegible] بر تو داد

ببخشد غلامی [illegible] بالفتح [illegible] لب لعل تو تا یاقوت وار

زیرا که چون شغب [illegible] اهل [illegible] کنایه از بوسه [illegible] بجای چشمش ای ماه [illegible]

باشد که یکی شغب زلف تو دلخسته بیاید بالفتح [illegible]

جز شیرنگ [illegible] تا آهنگ [illegible] چشم مست شنگ او لب بیدار مکاری

بکسر تین [illegible] صاحب [illegible] بفتح [illegible] و بکسر یعنی معروف

بوی خوشت تو [illegible] از یار [illegible] آتش شنید شغب بفتحتین

بالفتح زجر [illegible] و کلفت [illegible] که آن [illegible]

معنی است

[illegible] که در [illegible] ابهام [illegible] باشد و آنچه بدان [illegible]

هر یک شکن زلف [illegible] چون این دل شکسته بدان شکن

ای [illegible] تا مگر [illegible] صبا [illegible]

بر آنچه شغب هر دو لغت

رسم حاصل [illegible] شنیدم

که [illegible] حضرت شعیب گرده [illegible] شغب

[illegible] این کمی [illegible] که جب [illegible]

بفتح [illegible] زد بید [illegible] بجکا [illegible]

[illegible] دوران شباب [illegible] شغب هر دو لغت [illegible]

کنار رود و کنار جوی و آب جوی [illegible] بیا و کشتی

[illegible] در جان شیخ و شاب [illegible] یعنی شراب [illegible]

[illegible] الاکمل [illegible]

است که بشرب الخمر حرص تمام دارد ۱۲ احوال شیخ و قاضی و شرب الیهود ۱۳
کردم سوال صبحدم از پیر می فروش ۱۴ یعنی آفتاب ۱۵ تا مداوان کز خلوتیان
کاخ ابداع ۱۶ شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۱۷ جمع شمایل بالکسر طبع
و اخلاق و صفات محمود ۱۸ ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل ۱۹ بر دلبری ست
نی دلبری جهانی بتو مایل ۲۰ بالکسر بچه شیر ۲۱ شبل الاسد بقصد دلم حمله کرد و من
کو لاغرم و آرزه شکار غضنفرم ۲۲ یعنی با وش ۲۳ غم غریبی و غربت چو
برنمی تابم بشهر خود روم و شهریار خود باشم ۲۴ غریبت با تربت
کند رانند و خوابگاه ۲۵ زور در آوشبستان ما منور کن ۲۶ سیان بزم حریفان
چو شمع سر برکن ۲۷ بکاف پارسی مال بسیار و گنجی که خسرو پرویز را در تخته
۲۸ در جنب بحر جود تو از دست کمتر است ۲۹ صد گنج شایگان تو به بخشی بر آیدان
یعنی لب طرکرانه و محل نشستن باران و نوعی از عمارت ۳۰
شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست ۳۱ جای شه است چشم من بنشین و مبارکش
بالفتح لحظ یات خوشبو ۳۲ خاک شیراز سبز شامه دلخواه که در هوای تو
برخاست با مداد و بگاه ۳۳ بالکسر جامه که بر بر به چون پیراهن و ازار
و جز آن ۳۴ زود دستان تو آموخت در طریقه صبر ۳۵ سیده دم که سیه
چاک زد شعار سیاه ۳۶ بفتح زرد و عیار و نیز کنایه از شب و تاریک شبخیز است
۳۷ خواب بیداران به بستی آنکه از نقش خیال ۳۸ تهمتی بر شیرو ان خیل
خواب اندر اختی ۳۹ معروف است که روز عید شیشه گران در آن آب سرخ
نبیذ کرده می فروشند ۴۰ به ۴۱ از گریه خونی باشد ۴۲ شیشه بازی سر شکم

نبکرا زجیب و راست که برین منظر بینش نقش نشینی
که کلام شیرین را گویند و مراد تقاضاست ترا رسد شکر آویز خوانچگی که چون که
استین بگریبان عالم افتد بالفتح لاله و این بسیار قسمی باشد چنانچه
لاله یمانی لاله خطائی لاله گلرنگ لاله صدبرگ لاله نیلوفری لاله سوری لاله بهاری و در
سکندری است که لاله هفت رنگ است و در اشعار چون لاله تنها واقع شود سرخ مراد
باشد و میان او قدری سیاه باشد که او را بسوداد دل تشبیه کرده اند و چون
موصوف واقع شود مثل لاله کبود و داغ دل آن دیگر مراد باشد و در ابراهیمی و موید است
لاله هر گل خودروی خاما اگر تنها لاله یا مرکب واقع شود همان که مذکور شد و او هفت رنگ
است لاله کوهی و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله دوروی و لاله خودروی و لاله دلسوز
و لاله دلسوخته و لاله خطائی هم گویند شقایق از پی سلطان گل بیاید و باز بهار
صبا لاله های یمانی و آنکه در کشف کتفه شقایق بالفتح لاله و آنرا شقایق النعمان نیز
گویند ازین بیت ماکن فیه آبی است یعنی نیم مست بده تا روم برک
شیر گیر بهم برزنم وام این چرخ گیر بیت ماکن بصد ده از ساقی نامه است
نام پسر افراسیاب کجا رای بیران اشکر کشش کجا گشته ترک
خنجر کشش این بیت نیز در ساقی نامه است کوهری است بغایت
نفیس تو رهای شوای شبچراغ بیدران و اگر نه برکه کنم عرض قصه مستور
بیت ماکن فیه از مقطعات است بالکسر نفیسی و بهره از آب و لبم آتش سیدن
و خوردن آب بود از شربت شادی صبام الدهر که جلاب طرب انگیز دهر جوید نیز
این بیت در مقطعات است یعنی سبب شکر کردن و غالب کردن

سحر که صرفه نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

بالفتح ست کوشک از زر و نقره و مس که برابر نصاری در زنار اند از زند

زر صومعه بگرفت و خرقه ساوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

در کشف و لطایف بمعنی خلوتی نه نصاری گفته ست آنجا که کار صومعه را جلوه

میدهند ناقوس دیر و راهب و نام صلیب است می خ ید که این بیت بر بمعنی باشد

یا بران و متضمن هر دو لغت بالا بالفتح آنکه شبنم و آئینه را صیقل کند و آنچه بدان

شبنم و آئینه را جلا کند و افی الکشف بمعنی است ست آئینه زنگ را صیقل

ز تقوی پاک کن پاک بسنگ اندرین آئینه جامه را بالفتح در باطن شراب

خوردن و شراب بامدادی ست میدهد صبح کله بسته سحاب الصبوح الصبوح یا اصحاب

بالفتح نام صحابه ست که نهایت متقی و مذاکر بس بود ست حسن ز بصره بلال

از حبش صهیب از روم ز خاک مکه ابو جهل از نجد بو العجبی است و هر دو بالفتح

آواز ست تر از کنده عرش میزند صفیر ندانمت که درین دایره چه افتاده است

بالفتح نیکو کار مشدد تا و نیکی رشد راه بالکسر آشتی کردن ست

صلاح بالکسر آوازه سر خلق چو عنقا شکار کس نشود تو این خیال که میگوید و که میشنود

زقاف تا قاف است ی نوشندگان شراب صبح ست بصفاق

دل رندان صبوحی زدگان ای لب دلکه بمفتاح دعا بگشایند

آنکه در سلک ولایت گوهر و مشتری قرآن بوده باشد ست جایی

که رندهای حافظ فهم کردم آصف صاحبقران جرم بخشد عیب پوش

بالضم درد سر صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس که غیر ازین همه اسباب تفرقه است

... باشد که صاحب مصیبت از دیگران بار ...

صادق ... جهان سبب ... ازل کز نیست جبر جمیلم ز اشتیاق جمال بالفتح

نوح ... از آب دیده صدت طوفان نوح دیدم و ز لوح سینه مهرت هرگز

نگشت ... کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران میگویند ... صبوح خیز

ز دو بلبل کی ... خیز که خوشا سکند در سر نوای چنگ ... شبم صند

کدورت اینی کنایه از آشتی است آنکه بجرم برنجید و به تیغم زد و رفت بار ...

آیینه عذار را که صفائی بکنیم برق صواعق جمع آن ... صاعقه آن آفتاب

... زد و بجز من آتش محبت او بالفتح انتسب ای عنصر تو

مخلوق از کبریای عزت وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی بالضم

زلف ... سلمی لبیبه فوادی و وردی کل یوم لی بیادی

الف مقصوره کودکی کردن و با کودکان بازی نمودن و بفتح یکم و کسر دوم کودک گرد

... ز عهد صبی یاد میدهد جان داردی که غم بسرود در ده ای صبی مفتخر

معنی است جمع صدر یعنی بالانشین از ین سبب شد و عشق صاحب

مرتقوی ... پیوسته ... صدور این بیت از مقطعات است

... یکم و ضم سیوم شکوفه است خوشبو و ...

... [illegible] کهی لب گل و گه زلف ... برد گلهاست

... لطف ... [illegible] در حبیبه برگ گل

... و در [illegible]

دارد

و حاصل کردن — ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم

بفتحتین حجره که مطول بود و در مدار یعنی صفه مشبک کفته — یعنی حجره و دست خانه

نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است

و روی — دل سراپرده محبت اوست دیده آیینه دار طلعت اوست

پرده و بام و خانه و سراپرده — بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم

فیروزه کسی خوش ننشست — یعنی جبرئیل

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم

همت بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نوسفرم

بالفتح رغبت — فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند که التجا بدر دولت

بالفتح مع الف — به صیغه ... بالضم و التشدید ... [illegible]

خوشا ... [illegible] طلبی از نعیم خلد ای ... [illegible] — شان با دولت

آن شان که بر سر زبان بالای سطور ... نویسند — ای که انشا عطارد صفت

شوکت تست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد — ای جامع ...

دست ... عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام

در اصطلاح متصوفه ... — رندی و خودفروشی و کمالات

... رسیدن خلق — بالفتح چادری است که خطیب و اهل آنرا بر سر کنند

طامات زهد در ره آهنگ چنگ تسبیح و طیلسان ... بخش

... هر دو لغت بالاست — بالفتح حلقه که در ... [illegible]

... طرار ...

[illegible]

بنشانم بتی چو سلطانی ... بالکسر نقش دولت

وعلم جامه ... طراز سپر آهن زرنشان همین چون تمغ ... که سوزمات آبی درون

سپر هم ... شدید نازکنده و پهنا ز خزامنده ... ای غیرت لعبتان

طاق ... برتمغ زنج جومه براندز این بیت در تجمیع بندات ... بفتح

نوعی از شکر است ... کل قند شعر من زنبغ شکر بات ... زبان غیرت طرز دو

لعب الغزال شد بیت ... لن فیه رز مقطعات بات ... پاک و پاکی و خوش

وخوشی ... به والحق والدین طاب مثواه امام سنت و شیخ جماعت این

بیت در تاریخات است ... بضمتین فیروزی یافتن و فیروزی ... زلف

خاتون خلد مسکنه برخوست ... دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

... بود زکست طرفی نه لیت از عافیت ... به که بفروشد

مستوری بستان شما ... بالفتح والله بلندی در قدر و منزلت و علا بالفتح

والقصر بزرگ وارشدن و بلند شدن و غالب شدن ... حافظا کر بای بوس

شاه دست مساعد یافتی در هر دو عالم زینت و عز و علا ... زن باکره

عذارا جمع آن ... شهی لنا و اعلی من قبلة

العذارا ... بکم و فتح دوم انکور ... جمال دختر رز نور چشم ماست مکو

در صراحی چینی و پرده عنبی است ... بالفتح والشدید روز و شبانه و شب و

دیبای پاک ... خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ... که زیر سلسله رفتن طریق

عیاری است ... و کسر و تخفیف مقدار زر که از محک معاملم عیار و هندش بانگ خواهند

و آزمایش و امتحان ... نقد ما را بود آیا که عیاری کیرند تا همه صرصه داران

کاری کیرند بفتح لام عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملایکه است
و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه بامر حق سبحانه
تعالی بواسطه و سببی پیدا شده است ۱۲ مانه مردان ریائیم نه یاران نفاق
هر که او عالم امر است بدین حال کواست اثر (بعضی نسخ بجای عالم امر عالم سر
بکسر لام یافته شده) و عالم کن را نیز نامند ۱۲ نه تنها حیوانات و نباتات و جماد
هرچه در عالم امر است بفرمان تو باد دندان پیل ۱۲ خط تو خضر و دهان تو
آبحیوان است قد تو سرو و میان تو موی تن چون عاج بالکسر رخت
۱۲ حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود عرض و مال و دل و دین در سر مغروری
کرد و نیز بمعنی آبرو آمد ۱۲ ای کس منزل سیمرغ نه جولان که تست عرض خود
می بری و زحمت ما میداری بالفتح پوشیدگی ۱۲ ساکنان حرم سر عفاف
ملکوت بامن راه نشین ساغر بیگانه نزدند بالکسر نام شهر و پرده سرود ۱۲
این مطلب از کجاست که راه عراق زد آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
بفتحتین آن پیراهن که ایام کرسنه که استاده میکنند و داد خواهان زیر آن استاده میدهند
داد خود میخواهند ۱۲ بعد ازین جامه بخونابه بشوییم که فلک رهنونیم بپای علم داد
نکرد نورات و بعضی مشایخ گفته که عشق محبت است شیخ فخر الدین عراقی
عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده و اکثر رجال متاخرین همین است
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است بنالهٔ دف و نی و خروش
غلغله بود یوسف عم ۱۲ عزیز مصر بغم برادران غیور زقعر
چاه برآمد براوج ماه رسید جبرئیل عم بالضم نام ستاره

کاتب

کاتب فلک است ای که الف اعطار صفت نوکلک تست عقل کل چاکر طغرا کش
دیوان تو باد مقتضی هر دو لغت بالاست بالفتح اصل و بنیاد و سرشت
آلوده تو حافظا فیض زشاه و رخواه کان عنصر سماحت بهر جهارت آید
نام سازی بهت معروف که می نوازند و آنرا بر بط نیز نامند مطرب بساز عود
که کس بی اجل نمرد و آنکو نه این ترانه سراید خطاست ای بی اختیار
در هر طرف زخیل حوادث کمین گهست زانرو عنان گسسته رواند سوار عمر
ای برادر ترسم که روز حشر عنان در عنان رود بتسبیح ما و خرقه ما
شراب خوار بفتح ندیم آزردن و بدمستی کردن و بد خلقی نمودن و جنگ و عیب
کردن و برعکس کرفتن و گناه خود بر دیگران نهادن کفتگوهاست در این راه که جان
بکه ارزد هر کسی عربده این که بکو تا که بپرسد بفتحتین یعنی کوتاه
شبکیر کن بی ترس کاندر راه عشق شبرو از آشنایان بهاست با بیر عسس
با کسر کرشمه و غنج فکر کسل همه آنست که کل شد بارش کل در اندیشه که چون
عشوه کند در کارش بفتحتین خورش ستور و جز آن صوفی شهر بین
که چون لقمه شبهه میخورد بار دمش در از باد آن چنان خوش علف
بالفتح چشم زخم یعنی فی الجمال الکمال نمت معنی صرت اشد علیک عین کمال
بفتحتین با جیم فارسی رودی که بدان حوضی چند اینجی کنند از محبوب بت سرو زناز
آتش دوری شدم غرق عرق چون سر بیدرای باد مشکیری نسیمی زان عرق جستم
بفتح یکم و ضم دوم عبارت از ترش روی یاست و بفتحتین ترش روی
کردن عبوس زهد بوجه خمار ننشیند مرید خرقه دردی کش خویش خویم

بالفتح آستخوان   بعد سده

ای خسرو رفیع جناب سپهر قدر   کنایه از حضرت سلیمان علیه‌السلام   عظیم رحیم

بالفتح بزرگ ترین و برگزیده‌ترین   سرکرده   وی داور خجسته مثال عظیم شان

نام قبیله است که مجنون از آن   دیوانگان عشق کرد   که بقتل قبیله مشهوری

بفتح رنج   قناعت از آن القصه   چون بنی عامر لیلی مجنون شوند   کر بر دن آید و کر لیلی زحی

بفتح ضد زحمت   غنیمت و آن   ساز دوی سوز دوری درد و عناد رلی دوائی

وصال گل غنیمت   می خوردن مصم کن عزیمت   این بیت از مثنویات است

بالضم و التشدید نام دریای است که مروارید شود و در صراح است بضم و التخفیف نام

شهری است و در تاج اسم موضع گفته   کدام کوه عظیم است در جهان که از آن

شکست قیمت بازار لولوی عمان   بیت ما نحن فیه از مقطعات است   نام عالی

است که کتاب عضدی منسوب بدوست   دگر شهنشه و الشش عضد که از تصنیف

بنای کار موافق بنام شد نهاد   ایضا در مقطعات است   بالفتح جماعات

متفرقه   سرور اهل عالم شمع جمع و انجمن   صاحب اهل قرآن حاجی قوام الدین

حسن   این بیت در تاریخات است   نقد و جساد

خرب گفت

عالم ای سلطان [illegible] غریب

سکی خرب و بعضی [illegible] عجیب و نادر و نیز آسمان است

چند از غریب نیست که چرخ زند در آن دریا ز هزاران غریب است

مخفف از و   پوست آویخته از کلوگاه   کشته جاه زنخدان تو ام که

هر طرف صد هزار شش کردن جان زیر طوق غبغب است   نوعی از حسن

وریدم

دو کسی که شان او عظیم است صحه
و بعضی بای بند سر آمده صحه

بالفتح

سوز نهفته صحه

دو

دادم

ودیوانست ... دوراست سرآب دریغ بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد

بسرابست ... ویش کمن نالهٔ زار شبیر احبا کین طایفه از کشته

ستاسه حرست ... نام بازی شطرنج که بسی نشست می‌باید باخت

که باهمه کس غایبانه باخت فلک کسی نبرد که دستی ازین دغا ببرد ... آنکه

بحسن اخلاق والطاف غم واندوه ازدلها نیک دربیرغم بی‌رهایم چاره

آن غمگساران یاد باد ... بالفتح وبایای فارسی آواز زم در کلو باکریه وفریاد باگریه

کثیر ... بیاوکشتی می درشط شراب انداز غریو وولوله درجان شیخ وشاب انداز

یعنی شبیر درنبرد ... شبل الاسد بقصد دلم حمله کرد و من کولاغرم واگرنه

شکار غضنفرم ... بالضم بالاخانه که بربام خانه ... فردا اگرنه روضهٔ

رضوان بما دهند غلمان زغرفه حور زجنت بدرکنیم ... بالفتح زبان رسانیدن

ن دربیع وشری وغیرآن ونیز فریفتن ... بیاوزغبن این سالوسیان مبین

صراحی چون دل بریط خروشان ... بوزن ریخ غمزه وکرشمه عیب دل کردم

که وحشی وضع وصحرائی مباش کعنت چشم نیم مست وغنج آن آهوبه بین

جمع غصن بمعنی شاخ ... بسی نماند که روز فراق مابسر آید رایت عن غضات

الحی نصاب ... داروی است خوشبو مرکب از مشک وعنبر وکافور ودارچینی

و درصراح است که سیاهی خوشبوست که بوی را بوی خضاب کند ... کغالیه

خضوبه درکبوی او سجد ... وروسمه کاتلش شد درابروی او پیوست

بالفتح غلیظ ... اکحل رسه خوان تشه خونی است چه باشد گرسیاری

بالضم بزرگ ترین چیزی و کهترین ترجیزی و مهتر و سید هر قوم

ای خلعت ملک بر تو زیبا و ی غرهٔ دولت تو غرا این بیت از ترکیب بند است

... بار ای مشد و بمعنی گریزآمده و گریزنده نیز آمد و جمع و مفرد

هر دو آمده و گریختن ... بنوا بسوز و مکو دل ز دستم برفت و خفته خواب

و در فارسی بمعنی زیبائی و شکوه آمد ... محترم دارد دلم کین مکس بند پرست

آهوا دارد نوشد فرهمائی دارد بالضم بمعنی بالا و

بانوا در حزین گفت ای عاشق شوریده من خوابت است ... اکنده

سیهها یعنی حبی ... سواد و سیه و نیمه و جاعل الظلمات بیاض رد و نیمه و نیمه و

فالق الاصباح و نیز آفتاب را گویند ... اگر کدام طلعت پسندیده آید از من است

که با نگ شام ندانم ز فالق الاصباح مبارک و زیبا و خوش و نام مجوز

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی ... بضم اول حریر

دامن دوست بصد خون دل افتاده بدست بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد

بالفتح بستن ... ضعف مکن که هر که محبت نه درست جهت عشقش

بروی دل در معنی فراز کرد و کف دل ... حضور مجلس انس است دوستان را

جمعند و آن یکدیگر بخوانند و در فراز کنند و بمعنی فرو رفتن و بالا و بلند را

نیز آمد ... گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی چون صبح در آفاق جهان

جای اقامت سازم و معطر کنم ... دل گفت فروکش

... که

... کنم این شهر هوست ... چاره ندانست که یارش سفری بود

... از ود صبیدم کن

... ا

مالغ

بالفتح ماندن آفتاب در برج حمل و این آغاز بهار است ☙ بعد ازین دست من و دامن
یار و لب جو خاصه اکنون که سپه مژده فروردین داد ☙ بالفتح نیکوی آخر
کذا فی الکشف و در رشیدی لفظ نیکوئی نیست ☙ من زمستان خرابات نه خودم
افتادم انیم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ☙ ام بیم است که نهاد راز زیرزمین
و ☙ و دران خمهانشسته اسرار عالم معلوم کرده تبلاذه خود وامی نمود
جز فلاطون خم نشین شراب ☙ سر حکمت بما که گوید باز ☙ کنایه از زاهد
فضول نفس حکایت بسی کند فی الوکار خود مده ازدست و فی لب غرگن
دوستاره نزد و خطب کذا فی الصراح ☙ وکل آخ مفارقه اخوه
بعد ایک الا الفرقدانی این بیت در مقطعات است ☙ بالفتح بکم و ضم سیوم
مبارک و قیل بفتح سیوم بمعنی زیبا است ☙ بنگر بجمن چاک و فرخنده گل لاله
گریه ابر بین و که خنده گل بیت ☙ گل سپید در رباعیات است
کوهی است ازز بر جد که بر کرد عالم زمین است ☙ بنده وصف تو کفتن
نه حد امکان است که نور صورت خویش زقاف تا قاف است ☙ بالفتحین
جامهای باریک کتان و حریر ☙ مراد سر و چمن زرا بجای راه ان ند زمانه تا قصب
زرکش قبا نپوشد ☙ بالفتح و الشد به بدل کشنده زر سر و بناسر
یعنی دعا باز ☙ پس حافظ این نکتهای چون زر سرخ نگاهدار که قلاب
شهر صراف است ☙ بالفتح یعنی پاره کردن ☙ بیراهنی که آید ازو
بوی یوسفم ☙ ترسم برادران غیورش قبا کنند ☙ بالفتح و الشد به

بگذار از هر دو عالم دلو غم دلی تنگ ... صوفی بیا که مسجد از مدرسان کمتر نیست
ازل بر دم قلاش میدهند ... مردم دیده و نیز خلق و روشنائی دیده را
گویند فرزندان را نیز نامند ... قرة العین من آن میوه دل یاد کش باد که خود
آسان نماید وکار ما مشکل کن ... بالضم فرشتگان ... یار ما چون ساز
آوازی است ... قدسیان بر عرشی دست افشان کنند ... ای بانگ واصل
... نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر که هست ... بر سر ... اهل ترین نوازها
بالفتح یعنی فوج ... خیال شهسواری بخت شد تا که دل مسکین عنان از
که بقلب سواران زد ... و نیز دل آگوینده ... قلب لشکر و ده حافظ بر او رمح نشکند
که معامل بهر عیب نهان دانا بود ... دو از گونه را نیز نامند ... الف سیه گشوده که این
قلب عقرب است ... روی چو سه نموده که این مهر انور است ... نام بادشاه
... قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ... ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
قبس بفتحتین پاره آتش و قیل شعله آتش ... از آتش وادی ایمن
نه منم خورم و بس موسی اینجا بامید قبسی می آید ... بالتشدید یعنی قصه خوان
... از رقیب دلم نیافت خلاص ... مثل القاص لایحب القاص ... نام ولایتی
در سر حد جهان ... آن کیست کو ملک کند با توسروری ... از مصر تا بروم و ز چین
تا بقیروان ... بالفتح و التشدید آوند شراب باشد صراحی و شیشه و امثال آن
... صوفی بیاله پیما عابد قرابه پرکن ... ای کوته آستینان تا کی دراز دستی
... گر غمزه تو زند به تیرم ور زلف تو درکشد بقیرم ... این

مخمس است بضمتین تقدیر کردن حق چیزرا ۱۲ بحق نعمت حاجی قوام ما که
قدر از بهر مصلحت خود بدان رضا ندهد بیت ما نحن فیه از مقطعات است
بالفتح سینه ۱۲ که بیک حمله سپاهی پی شکست که بهوی قبلگاهی
سید رید این بیت هم از مقطعات است بالفتح خطاوام ۱۲ وکیل
قاضیم اندر کذر رکین کرده است بکف قبالهٔ دعوی چو مار شیدای ایضاً بالفتح
در مقطعات واقع است بالفتح نام غلام حضرت عیسی ۱۲ مردی کشنده
وزخیبر بر سر اسرار کرم زخواجه قنبر بر سر این بیت در رباعیات است
بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی کشتی که در کلزار باکنه
برای تفرج ۱۲ بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکنا باد و کلشت
مصلار بالضم آواز ۱۲ تا شد آن مه مشتری دُرهای حافظ از کوش
میرسد هر دم بکوش زهره بُلبانگ رباب بالکسر والتشدید پرده بار بک
وتنک و سایبان ۱۲ میدمد صبح کلابتهٔ سحاب الصبوح الصبوح یا احباب
یعنی شرمه که در رو مروارید و جواهر اندازند برای روشنائی چشم
۱۲ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح زان خاک نیک بخت که شد رهکذار دوست
نام نسخ کشاف است ۱۲ زمصحف رخ دلدار آیتی برخوان
که آن مقام مقالات کشف کشاف است بکسر مختصر که تحفهٔ صاحب شرقنار
بدنیه بفتح کفته ۱۲ ای نازنین لبم تو چه نسبت کرفته کت خون ما حلال
تر از شیر مادر است ۱۲ مرد و قصر کواه ۱۲ مانه مردان ریاضم

[illegible] بدین حال کواست [illegible] ... بفتح فکر

[illegible] شده و ناکرونده [illegible]

رجوع بو کر شود باده پرست ... بفتح معروف و از این

[illegible] ... و چراغ [illegible] ... بخند رنگ

[illegible]

کیر و دار و صاحب ... [illegible] ... کنایه از پیاله [illegible]

[illegible] ... و رند [illegible]

[illegible] که از [illegible] کمال [illegible]

گل حمرا و گشت [illegible] ... صلای [illegible]

یعنی اعتقاد و تکیه بر باد مکن ... [illegible]

بمثل باد بر سلیمان گفت

گفت که این زال ترک دستان گفت

[illegible] ای [illegible]

کاشی ... ای جو خوشی [illegible]

کاج بفتحتین [illegible] ... حقیر گدایان عشق را کین قوم

خسروان بی کله ... [illegible] مکن که کوکب خسروی [illegible]

شود که شد کمان [illegible] ... با کاف تازی مضموم [illegible]

وشنا [illegible] ... در وقت مرگ [illegible]

[illegible]

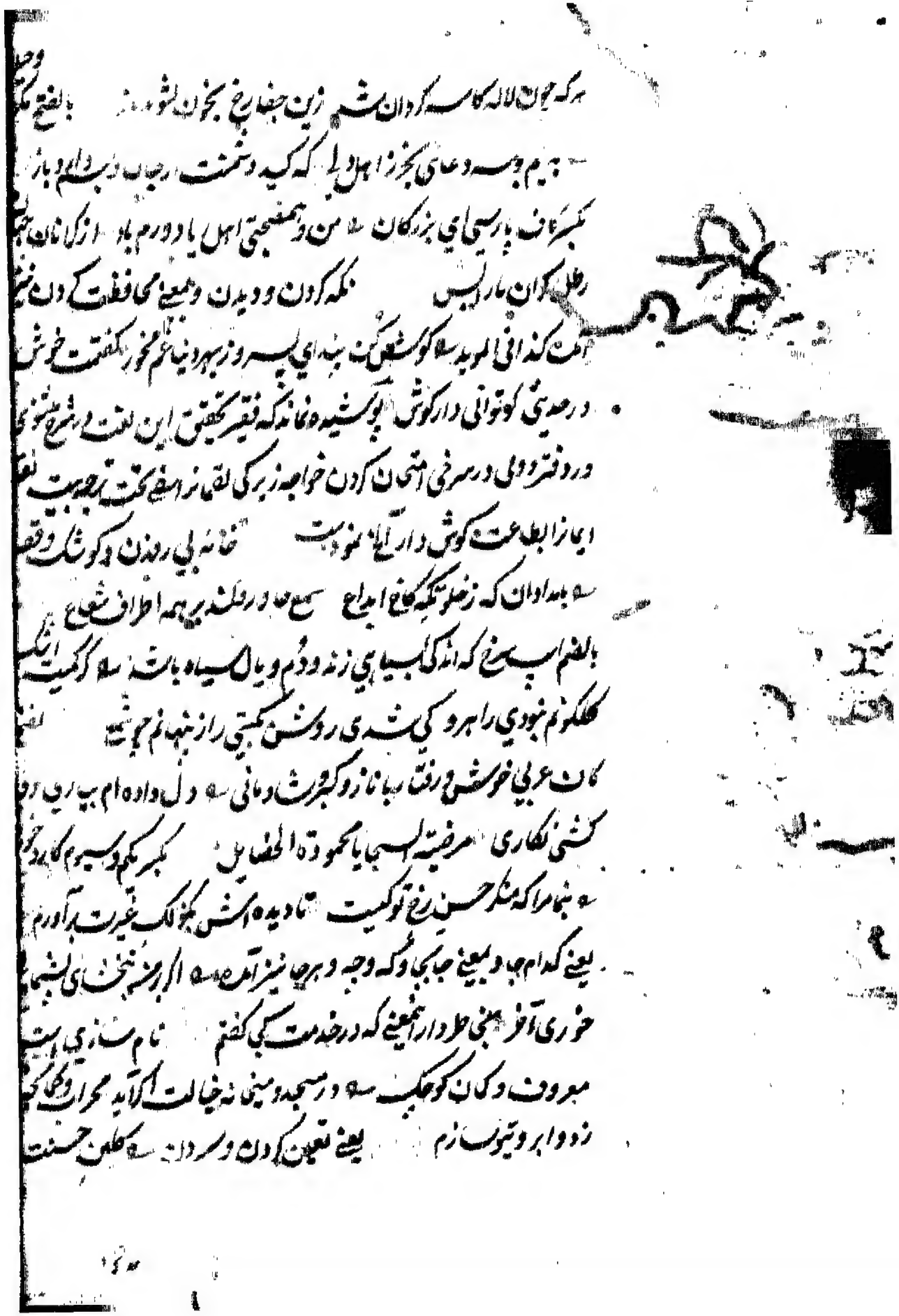

نه خود بست ... رم همت بدو بگماشتیم آنکه برادر خود رسیده باشد
درانده کام ... شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا برمنتهای همت خود
کامران شد کنایه از زاهدان ... بزیر دلق ملمع کند ما دارند
در از دستار این کوته آستینان بین بالکسر و باکاف پارسی میل کردن ...
بی طلعت تو جان نبرد امید بکالبد بی نعمت تو مغز نه بندد در استخوان
یکم و ضم سیوم جنسی است از خیام ... عصمت نهفتن رخ بسرا پرده ات نعیم زود
تهاوه رخت بقا در بر کندلان باکاف فارسی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را
گویند ... شکل هلال بر سر میدهند شان از افسر سکندر و ترک کلاه کو
بکسر اول و ... ای دل بهرزه دانش و عقلت زدست مدفت مثله یه
دانستی و کردی کفایتی بالفتح و الکسر و باکاف و یا فارسی نشسته بند از کوه
و جز آن ... درشت راه جاده و بزرگی خطر سبی است آن به کزین گریوه بسیار
گذری ای کرشمه ندیده ... امید در کمر زر نگشت چکونه به بندم دقیقه است
کفتار او ران میان که تو دانی بالضم کفتار دروغ و مقال بیهوده ... نقد
عمرت ببر دغصه دوران بگزاف کز تیغ دی و زدرین فکرت باطل باشی
یعنی کنج قارون و نیز شراب ... بیاساقی از کنج دیر مغان مشو
دور کانجاست کنج روان این بیت در ساقی نامه است بکاف فارسی
علم که وی آنکه مرصع بجواهر بود ... فریدون صفت کاویانی علم برافرازم
از لشتی جام جم الفاز ساقی نامه است بالضم و الف و تاء مثناة از تحتین
و بفتح و ربا رسی بمعنی ترک آمده ... نزدیک شده آنکه ما بدردی کیرم سر خوانیش

بیت در ترجیع بند است … تنها نام صوای(?) و بسی است

… شار بات زان غیرت جلوه … و کسب الغزال

… بیت ما نحن فیه از مستطعات است … یعنی چو گره ای که

گریبان … با اهل هنر گری گریبان …

… رود کوی

… جهان برده … بر

… لطیف

… در سر … ش

بفتح میم می انگوری … زلب تفریح طبع … ابیات

جام با لعل مذاب … چو … کمه برده سود … شت

زانکه کار از لفظ رحمت سلطان میرود … بهری است که داری

… دروکشته و بدست … اند و … شده … داشت

باکت از چه رو خاک … خشک غش نیکند

تمنی استعمال کنند … با و با صد لوحش الله … خفته …

بالفتح میشه و بدنه … فقط بکنج میکده …

والبیت فی الاجم … باک ندارم … و در مستی کسی گویند که بی … رشک

… کی یا یم وصال چه … بی … بدنام رند …

بالفتح معروف و کشته از چشمهای … که سنگ … و هم جان چو

… نار است و باکه

بر مغان حکایت معقول شکند معذور ره از محال بود از بیگانه

... ناله تاز ... رست ... بر آنکه صدق ...

... بخته و صاف

گرد ... بهره است نوشته النقاش فی صاف مردق

نام گیاهی است در چمن که برگ آن مقابل آفتاب باشد و هر که آن را ...

... از خاک عاشقان بروید و پریشانی عظیم است در آن شیدی آورده

مهربید ... زیرا که هر که با خود دارد مردمان را

با محبت خود ... غیر مردم گیاهی است ... سبزه خط تو دیدیم از بستان

... روی آن مهر گیاه است ایم بالضم مهربان ... از دیار جسیم

بالضم با کسی ... بر رفیقان خود رسان یا ز

... کار و تنگ چشمی نوردن ... مضایقه در عمر و مال ... حسد

جان فدای پند نصیحت نیوش کن ... رضیع

... منبع قدر ... در تحت ... عظام ...

... از ملک جهان ... بالضم مهر

سود

محبت و شفقت و ...

بالضم ... داند ... عود آتش

... سوز ... از شدت ... شفقت و محبت

و شیشه آفتاب ...

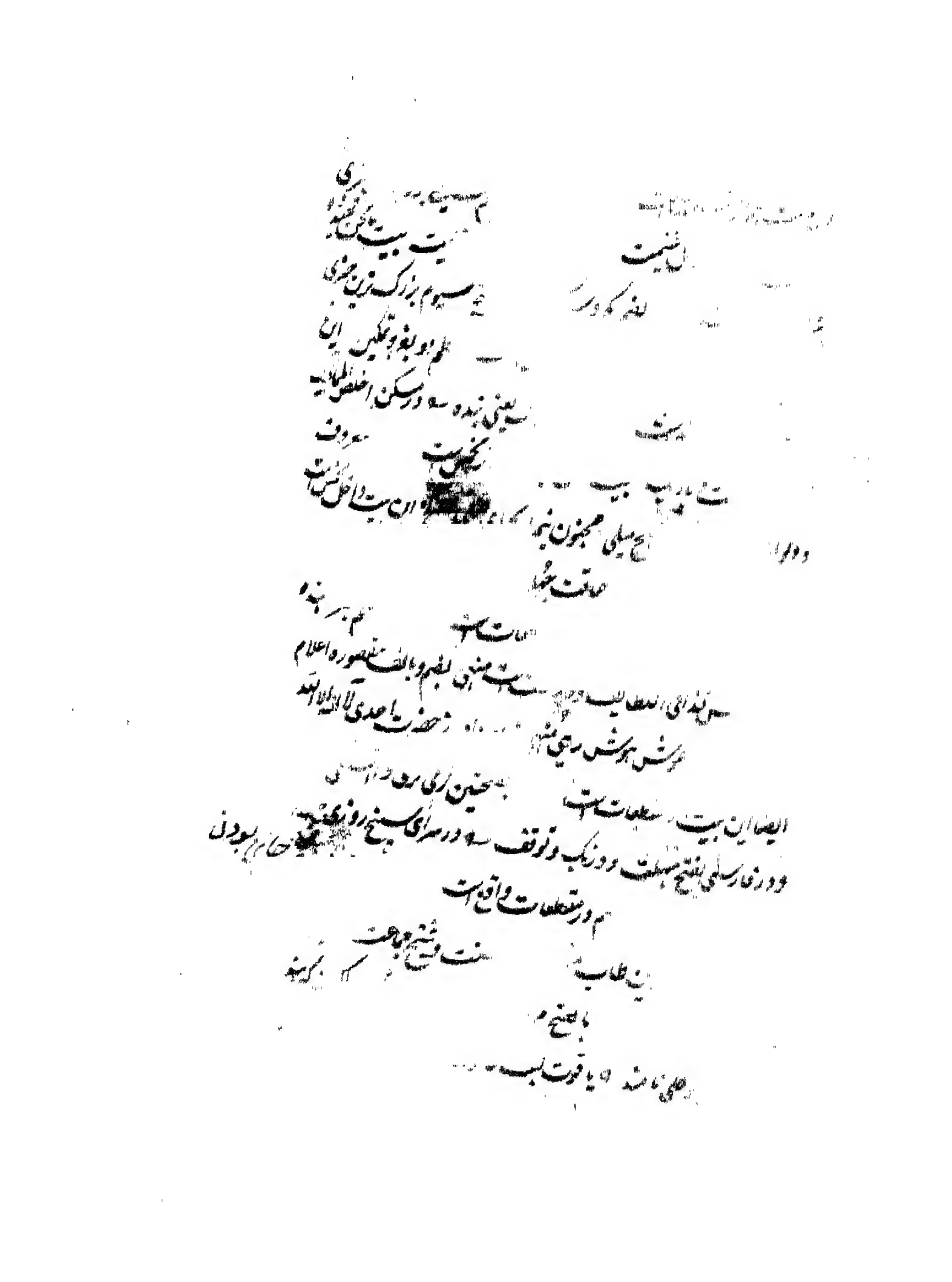

مرجان نذهم بیت ما لحن فیه از ... نظم یاران بهم عشرت و کنید

معاشران زعراق ... شما نه یاد آرید حقوق بنده کی مخلصانه ...

... بیاده ... خط ببر داده فروش کرشمه از کف آن ساقی

... باشد ... بالضم جای چشیدن یعنی دهان ... یکدو جام دی سحر

که اتفاق افتاده بود ... و زلب ساقی شرابم در مذاق افتاد ... بالفتح

والکسر ... زهره ساز خوشش نمی ساز د مگر عودش بسوز

یک راز اچشه ... بالفتح جای کشتن و جای رجوع و بمعنی قرار ... بتا

جایی بلند و میانه بیرون و دایره پرکار ... ای رویی ماه منظر تو نه ... خال و

خط تو مرکز لطف و مدار حسن ... متقن هر دو لغت باشد

من از زندی نخواهم کرد توبه ... ولو اوبتنی بالجر والی

ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت ... بسوی دیو خن نادک شهاب

ن نام عاشق و این نامه معشوق ... ما قصه سکندر

لذا ما بجز حکایت مهر و وفا مسرا ... بالسر دوم یعنی خدا بیامرز

ملک العرش مراد ... ز خط چشم مهرش دار کوش ... بالفتح

والشدید لبسیار کننده ... متع ... چنان در غلغله آید که کیاشه منظر جام

در قهقهه آید که کی شد ... بالضم اطاعت کردن

نظری کن بسر این نعمت که من غلام مطیع تو باد ...

[illegible] سعدان مردوم و [illegible]

[illegible] هم کاه در محفل هرکسی را ... بستو یم این بیت از مقطعات [illegible]

یعنی چنانچه گوکند فی الحج فی الحدیث ... مس لی ل لمر محفل یعنی از معروفین

[illegible] بالجمله تا مغلوبین حد مر تحا است [illegible] کی زیر دوستی

[illegible] زنظم حافظ مر تحل [illegible]

یعنی شراب ... خورد و ... و آن [illegible]

نام مقامی است ... ستاقی ... که در جنت ... [illegible]

[illegible] ... بود ... و ...

واین مختصر مدارات ... ول ... عذار بر فروزی تو ازین ... و

که نیکی ... [illegible] ... دل ... را ... زلف بروی

مسکین دل ضعیف ... [illegible] ... حافظا

کی شمرد ... [illegible] ... تا بنده آن

مه مشتری ... حافظ را ز شوق ... هر دم ...

[illegible] ... از ... طلب ... بود

ترکیب [illegible] ... اندر آن مرکب

که بر پشت صبا بندند زین ... با سلیمان کی برآیم من که مورم مرکب است

[illegible] و ... و بعضی میگویند ... نیز آمده ... شعر

[illegible] ... مدار ... طلسم

[illegible] ... بیدار ای طلسم

بجز ملاحت خانقاه درباره ... که مصطبه ایوان ... خرم ... است

شده و کوه است و در مدرسه احرام چه بندم که آن قبله نه انجاست

چه خوش است که از مرو وصف رفت ... مجلس ... بعد چه سود

قدمی رنج کند دوست که جان رفتی و در تن رنجور نمانده است

دیدن ... و کوثر قصه فردوس که رضوانش چو ربایی است

از چمن نزهت و روشنان است

بلبل باش و نفیر مرغی که باشنده چمن بود ... مرغ خوشخوان است

عاشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ... مرغ صبح

مدام ... آزاد ... کوشش کرد که باده زبان خموش آمد ... حالت است

گل در چمن نماید رخ چه آتش است که در مرغ صبح خوان بگیرد ... گفت از گل صحم

رنگ ... شکفت مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد ...

ز چمن مرغ سحر آشیان در ... نشست ... شکر ایزد که تو در عشرت

ای مرغ ... با اسیران قفس مژده ...

به سرمنزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

ای دوست گرفته ... یار ... دل گریان می‌رفت ... ز دیده

گریان میرفت ... دعای جان تو ورد زبان ... حافظ

مدام تا که بود گردش مساء و صباح ... چراغ ... بوی صبح ...

ش بدو که خود هر

بالفتح یا ... بعباب ... آورد

مطرب ... غزل قول ... آهنگ

... بهندسه شود کانی ... دای دل که در کر مطلب عشق راه

... مجهوری کرد

جهان ... که این گنبده ...

... دل ... بسته ...

بالضم یاری ... دست برده بود ...

گرفت ... بقول بیقرارست

هر که نگفت ...

چو صبا بر سر کوی تو مقیم و دردمندی است

نیم و ک ... چهارم ... نولسنده وحکیم ...

محبت کنون شود سور ...

زان جیده کرسنه ... مرد ... این عجوز مکاره ...

... شراب ... باغ وگل و مل خوش ...

بحبت ... خوشش ... بیت ... ای
ترسم که صرفه نبرد روز
شرت ... کنایه
... دن حلال شیخ زتاب ... بدسر انجام ... باده
... بلطف ... خاک بر سر نفس نافرجام را
... ثمر الثواب ... جزاک الله فی الدارین خیرا
واو جمع ما بیت ... وجای این دیر تهی کاه قدس ... ای کمین نیم
بالضم دوری از ناخوشی و نیکویی ... رفت
... با نیزی و پاکیزگی ... قصر فردوس که رضوانش بدربانی
کنایه از محبوب
... زهت ... روی ان ... ت
... مراد از نظر آن نور جهان بین ... کس ... که از دیده جهان بین
... سلاطین ... ند تا از تاختن و غارت کردن ...
... اختن ... باشد و ...
... زر ... ستمه ... ونیز
... آگهی ... زر ... خوش ... رواست
... آمد ... بلبل ... گل خوش ... رفقا
یعنی عیب کردن ... حافظا
... تو ... ابهای زارد ...
... زنظم تو میچکد ... چگونه نکته تواند بران گرفت
... که ترسایان بوقت نماز خویش زنند ... یا جلوه
... ناقوس ... بروراست ... ال ... سره ... نیز

عاشق [illegible] اگر [illegible] [illegible] کشتن [illegible] که بر نقد روان قادر نیست

[illegible] شش را عزیز از بهر آن دارم که جان را

[illegible] باشد زلفش خال [illegible] کلک میانه خالی و تاری باریک که

میان کلک باشد [illegible] کوه اندوه فراقت [illegible] حافظ [illegible] که از نا

[illegible] چون نالی است یعنی چقدر و این مشهور است که چون کسی خواهد

که کسی را از محبت بیقرار کرداند نام آنکس بر نعل الفوف خوانده در آتش می افکند

او بیقرار میشود و نزدیک آنکس می آید [illegible] نهاده بر آتش که عنبر است

و از [illegible] [illegible] شک چنبر است [illegible] و عده [illegible] عظیم

و خوشخبری [illegible] [illegible] بسوی [illegible] و [illegible] جابک [illegible] [illegible] که باد سحر گاهی آورد

بالفتح بیم و وحشت [illegible] اگر [illegible] دل [illegible] [illegible] حادثه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] است

لعل [illegible] تاجی از حباب [illegible] [illegible] از وی

[illegible] [illegible] [illegible] بالا است ای [illegible] دل از [illegible]

ساقی [illegible] [illegible] سعدی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جمال صورت و معنی [illegible]

[illegible] و بالطبع [illegible] ای [illegible] [illegible] [illegible] برون [illegible]

[illegible] یعنی قیمتی باده فروشی [illegible]

[illegible] [illegible] میشود [illegible] تاج سلطانی

که بیم جان در آن درج است اما [illegible] سر می ارزد

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible]

حاصت و صور [illegible] خلاصه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تاج [illegible]

بالفتح همنشین ... بگو خرام و بنشین بر تخت گل که لاله بندیم[ت] ... ماند که

بکف ایاغ دارد ... بالفتح نیکو ... مطرب از گفته حافظ غزل نغز بخوان

تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد ... سهی است راست دراز صنوبر بقدش هر ...

... برخیز تا طبیب را از قامت قیامت هم سرو در بر آید و هم ناروت

... شیرین ... کام از تلخی غم چون زهر گشت ... بانگ نوش باده خواران ...

بفتح با دال ... شراب خرما و نوعی از بوزه و بکنی ... رسید مژده که ایام

بهار و سبزه دمید ... وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

... ست از مطربان ... [illegible]

بالکسر نقش محبوب ... هر نقش که دست عقل بندد جز

... نقش ... بالفتح سرودی است از خراسان ... مطرب

... خوش عجب ... نوائی دارد نقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد

... خدا ... کز زر کهنه زند نقش بر آب ... ای ...

... بگو تا به ... ری ... بیفا ... نقش

... ازگریه ... تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ... یعنی

... که ای منعم ضعیفان و نحیفان را که صدر مجلس عزت فقیر ...

دارد ... زاری ... عشق چون هلالی است که انگشت نما

میگردد ... سیه و بیفراغت ... یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت

دین و دل باخته ... پروانه تا بر ... که آنرا ... غزل ...

... یاد ... با من وفا ...

... هر دو ...

... ازین ...

... معشوق ...

... عاشق و معشوق ...

نه بید صرفه انتشیرند دران مقام که حافظ برآورد آواز بفتحتین نام شهر

که حضرت علی کرم الله وجهه شحنهٔ آن شهر بود حافظ اگر قدم زنی

در خاندان عشق بارفته رست شود همت شحنهٔ نجف بالضم

و بلکت مقصود عقلها پیمانه شکن هرآینه گرد دشت

[illegible] و یا یار فارسی جای لشنقسین [illegible]

یعنی عقوکنانه حافظ خلد برین خانهٔ موروث

منزل ویا شنیدن و سخن کسی درکرک

ن وقت کل آن به که بعشرت کوشیم سخن پیر مغان است

یعنی کاف فرمایه و نالایق آشنایان ره عشق

[illegible] یعنی ناچار و لابدی

کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

م و یا مکحوب [illegible]

یوی و ما ستظاب بفتحتین حمیدن و بالضم [illegible]

بیوکرسوئی بت نامد [illegible] گردون و رفت با ورنمی تستی

هر دو معنی است [illegible]

کشنده ترکی است جوری [illegible]

[illegible] فکر و همت است از رشد نظر خواه و ز توفیق یاور

[illegible] و خالی و [illegible] میکندم از توجه پنهان دارم

[illegible]

شیشه باده چای تره زیبائی کمال رنگی است یعنی قرمزی ساین

ن عشق لیلی ... روی او ... سیاهی که در دوا

کنا دو دوات نیز گوینده من ای چو کلک آرزم ... تو از نون والقلم

گو ... این بیت در مثنویات واقع است

است که زمان پوشنده ... دو مصراع است نطاق بکسر میان بند ... ماضی فیه

... کمترین بنده ات در نطاق سپهرت ... نطاق بیت

از مثنویات است ... بار و ... که اول رسید ...

... گلدسته بوستان دین است این بیت از

ترکیب بند است ... آواز ... بگوش مردم ایام ... ماضی حصار

... بیت ماضی فیه از مقطعات است

یعنی روز ... هفتم ... از ماه رجب ... کاف والف

... را ... برد و بهشت این بیت در ... است

از حق تعالی است ... جان تو ... است نی در طلب

... بیت ماضی فیه در رباعیات است

... بسکر خصم قوی دهند تا نهیب ... راج نشود ... جان ...

چون صاحب ... بهائی طلبه نیز این بیت در رباعیات

یعنی آن وادی که در آن ندای حق تعالی ...

... رسیده بود ... وادی ایمن ... آتش ... موعود

با فتح و پرهیزیدن از شبهات ... من از ورع ی و ملاب

با فتح

... هوای منحنی ام و رین و آن ...

نوروزی

... که ... بحسن و تعب کو

خواستم مطلب که کی لعلم رسید

... دان ... که ...

... ش که ... اشارات ... ان ...

یعنی عاشقان

... وجیه

... فای ... ورزیان

... جیح ...

... که از ... مخصوص ... و اوقات

ب ای ... که از ...

تیراندازی یگانه بود و در کشف ... یعنی ...

... ناوک ... غمزه تو دست ... صاحب ...

... بکند ... منزلات ...

حل این بیت و ...

... عربی

... یعنی همنشینان ...

این غرض ...

بیست ...

عبارت از جمع ...

... بهشت ...

بنده

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

آنانکه [illegible] ملوکانه قانعند
خلقت [illegible] آنست قانعند
[illegible] تاج است از [illegible]
[illegible] ... است مدام
بنگر که [illegible] میوه را بو [illegible] باغ از خاکی بود
دنیا خواهی است [illegible] خواهی است که در خواب ببینی آنرا
[illegible] بر دوش [illegible] پشم گشت

یعنی که [illegible] است
گر سبز و سفید باشد
ونگاه داشتن او

رباعی

در راه خدا اگر تو خود فروشی هیچی
تا [illegible] از سینه بیرون نکنی
در طاعت بندگی که کوشی هیچی
[illegible] خرقه [illegible] پوشی هیچی
عاقل نخورد فریب این دنیا دون
بود و نشد کاسه درویش نگون

رباعی

عالی بابای [illegible] [illegible]
بندو بر دو دو کارم است [illegible]
دو دستم [illegible] علی
مصطفی [illegible] علی
جعفر [illegible] کاظم [illegible] حسن
ای خواهی [illegible]
دارد [illegible] معصوم [illegible]
[illegible] از دوام [illegible] بیرون

شاه عباس نوشته [illegible]
بود عصر [illegible] جهانگیر
رباعیات

من باده پرستم مرا باده فرستید
با باده یک ساده ناگاه فرستید
در شهر شما باده نا گاه نباشد
جای که بود باده ناگاه فرستید
چون [illegible] مستان خراب [illegible] باده فرستند
[illegible] نظری [illegible] ساده فرستند
تو باده آفاقی و هم ساده آفاق
حیف است که بر باده دگر باده فرستند

جناب عیسی سوزن اکلدی جان تازه بید کیمه
ندارو ورو اینها [illegible] اینها تنها

عجب طبیب محبت سوزن
[illegible]

[illegible]

خزان [illegible] جوق [illegible]
[illegible]

ایا [illegible] جون [illegible]
[illegible]

[illegible]

مرکز میکروفیلم نور - ایران و هند
این کتاب در مرکز میکروفیلم نور
آفت زدائی، مرمت و تجلید گردید
تاریخ 06/07/2011 مهر خواجه عبدی